

٩٧٣

۱۵۰۰۰/

صاحبه محمود بن ابی

مجموعه ۵ رساله است در ۵ ورق

۱ - در نظم و نثر ۲/۱ خواجگان نقشبندیه
۲ - اعتقادنامه
۳ - تاجیه
۴ - ۳۳ باب
۵ - الرسالة ... تالیف تاج الدین ذکر ...

صاحبه محمود بن حمید

وصف قدرت نوکرد نیستی

ولا به من الثلاثة
المجلد الباب الاول

محمدیه علیه وعلی آله وصحبه اکمل الصلوة والتحیة جائز ندارند که صد هزار
کشف کرامات در پهلوی این دولت بجو نیست بلکه کشف کرامات اگر باعث
کثرت اتباع شریعة نشود بلا در بلا ست وهیچ جا را وطن خود مدان وهیچ
کس بالذات محبوب مشمر که وطن و قربت محبوب حقیقی حق جل شانه آری
اگر بسبب بکثرة انکار وسوء الادب مردم فتوری در شغل پیدا شود ازان
جا رحلت باید کرد و اذن ازین مسکین میباید طلبید وملا مصطفی
از خود هشیار باشد حضرات ما را از خود نرنجاند بعضی مردم سبب بلکه
کاری و بعضی بسبب جز قبول کردن از شما متنفر شده اند عمل را باین دو نسبت
باید کرد بر درزی بود خشکنانی کفاف بعمری بود کهنه دلقی بسند به لقمه
و خرقه هر لحظه نشاید کشیدن ز خلق کرزند والحاصل خاطر جوی هر کسی با شریعة
غرا درست آید مانع نیست واگر کجی آمد شریعة بگیر و او را بگذار و فلاح و استغنا
برای این مسکین هم بطلبید که دعای غائب باجابت قریب است السلام علیکم وعلی
الحاجی حسن وعلی سائر الاحباء وطلبة الحق والحمد لله اولا وآخرا والصلوة والسلام
علی محمد باطنا وظاهرا وعلی آله وصحبه الذین تلألؤ منهم وجه الدین صبیحا
وباهرا ۴ مم مم

بر این معنی

ترسان ولرزان میباید بود که هیچ مریدی وهیچ عملی وهیچ میخواره از خود کمتر
ندانی که علامت شقاوت نه باین معنی که میخوردن بد نیست نعوذ بالله من هذه الاعتقاد
بلکه باین معنی که خاتمه کار مجهول است ای بسا میخوارکان فجار که در آخر کار دست تذلل بد
توبه استغفار وندامت وانابت بدرکار کریم دراز محکم کرده ثبت جریده ابرار میشوند
ورب زاهدان متشرع خلوة نشین مرتاض که عاقبت بسمت فجار متسم بلکه برسوم کفار
مرتسم میشوند نسأل الله العافیة فی الدنیا والآخرة پس بکثرت اهل اراده و تاثیر توجه مغرور
نباید بود وآن تاثیر از جای دیگر میباید دانست و محقق از جای دیگر هست مطلقا جیفه
دنیا را خصوصا از اهل طلب قبول نکنند نه کم و نه بیش بسیار ز دل شکستگی ما دام باعث نشود یا اشاره
ازین طرف نباشد برین همت میباید بود که اگر تمام عالم منکر و عدو شوند یا مخلص و معتقد
سر موی تفاوت در مراد پیدا نشود وهمین رضای محبوب حقیقی بخواهی پس اگر کسی گوید بعضی
از اولیاء الله عظمتها کرده و بزرگیها نموده اند ومردم ایشان را بندگیها نموده اند
شما چه طور میگوئید خود را بزرگ نمیباید گرفت در جواب میگوییم که اولیای فانی فی الله وباقی بالله
اند از خواهش نفس اماره بکلی تهی شده اند و هر حرکتی که از ایشان سر زند بمحض قدرة
اراده الهیست اصلا تقاضای نفس درو نیست و فعل بشر را دو سلسله ندارد وآیه
کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی الخ اشارة باین مقام است
خلاصه فعل اولیا اگرچه صورة بفعل سائر مردم میماند اما در معنی کردار
آن بزرگ برگزیدگان نوع دیگر است در نامه همین میتوان نوشت وصیت است
بی استخاره کسی را قبول نکنند که قبول شما قبول این مسکین است و قبول این مسکین
بالاتر میر دو سر موی در قول فعل ظاهر و باطن چه خود و چه اهل در شریعة

هو الفتاح هذا
کلام حضرت سعادت مآب عالی جناب معلی
القاب ستوده و پسندیده و کمالات آن جناب
قطب العارفین زبدة الکاملین هادی الطریقة
والدین صاحب الفضائل والتمکین مرشد الطریقة
نقشبندیه مولوی مولانا [illegible]
مولانا شیخ غلام الله [illegible]
الزمان [illegible]
شیخ [illegible]
موفور [illegible]
شیخ عبد الله شاه الدهلوی [illegible]
حضرت [illegible]
خواجگان نقشبندیه [illegible]

محمدیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة
محمد سید الانام علیه وعلی اله الصلاة والسلام باید دانست
که حضرت حق سبحانه وتعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب
قدس او تعالی موهوب است واگر بقا است هم از ان حضرت عطا است واگر
صفات کامله است هم از رحمت شامله اوست سبحانه وتعالی زندگی و
دانایی وتوانایی وبینایی وشنوایی وگویایی هم از ان حضرت جل شانه
مستفاد است وانواع نعم وصنوف کرم که از حد عد بیرون است هم از ان
جناب مقدس مفاض ازاله عسر وشدت او میفرماید تعالی واجابت
دعوت ودفع بلاء او مینماید یکبارگی رزاق است که از کمال رافت خود ارزاق
عباد را بعلت گناهان شان منع نکند ستار است که از وفور عفو وتجاوز
هتک حرمت شان باذنکاب سیئات ننماید حلیم است که در مؤاخذه وعقوبت
شان استعجال نفرماید کریم است که عموم کرم خویش باسلام است وهدایة بدار
السلام ودلالة بمتابعة سید الانام علیه وعلی اله الصلوة والسلام که حیات ابدی
وتنعمات سرمدی بدان مربوط است ورضای مولا ولقای او سبحانه بان منوط
بالجملة انعام واکرام واحسان او تعالی اظهر من الشمس واجلی من القمر انعام دیگران
باقدار وتمکین اوست تعالی واحسان شان از قبیل الاستعارة من المستعیر والسؤال
من الفقیر نادان در رنگ دانا باین معنی اقرار دارد وغبی مثل زکی باین امر معترف
مصراع گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد • وشکر

از دوست دشمن نباشد در دو لطف العظمی ابن نعم واعطوا کرم الاحسان ما دعوت می

نیست

نیست که بدیهه عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم
میداند پس شکر حضرت حق سبحانه وتعالی که منعم حقیقی اوست سبحانه به بدیهه عقل
واجب گشت و تعظیم و توقیر او تعالی لازم آمد و چون حق تعالی در کمال تقدس
وتنزه است وعباد در نهایت تدنس وتلوث از کمال بی مناسبتی چه دریابند
که تعظیم وتوقیر او تعالی در چیست وتکریم او سبحانه در کدام باب است که اطلاق بعضی
امور را بر ان جناب اقدس اینها مستحسن دانند وفی الحقیقة نزد او تعالی
مستهجن باشد تعظیم خیال کنند توهین بود تکریم تصور نمایند تحقیر
باشد پس تا زمانی که تعظیم وتکریم او تعالی از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود
شایان شکر او نباشد سبحانه وقابل عبادت او نبود تعالی چه حمدی که از نزد ایشان
باشد نزدیک است که هجو بود ومدح قدح گردد وتعظیم وتوقیر وتکریم او تعالی
که از ان حضرت مستفاد گشته است نسبت با همین شریعت حقه است علی مصدرها
الصلوة والسلام والتحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعة مبین شده است وگر ثنای
لسانی است هم انجا مبرهن اعمال وافعال جوارح را نیز صاحب شریعت بتفصیل
بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان شریعة گشت قلبا
وقالبا واعتقادا وعملا هر رسم تعظیم او تعالی وعبادت که بماورای شریعة او نموده
آید شایان اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل اضداد بود وحسنه متوهم فی الحقیقة
سیئه باشد پس بملاحظه بیان مذکور عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد وادای شکر منعم تعالی
به اتیان آن منعقد گشت وشریعت دو جزء دارد اعتقادی وعملی اعتقادی از
اصول دین است وعملی از فروع دین وفاقد اعتقاد از اهل نجاة نیست وخلاصی از عذاب

همه بنصوص قاطعه منصوصند و بانص مخبر صادق هیچ مجال تردد نیست
تبارک و تعالی و تقدس من لا یزال و لا یزال المتصف بکل کمال و منزه عن شائبه
کل نقص و اخلال فی الذات و الصفات و الاسماء و الافعال و اکنون شروع میکنیم
در مرام و شرح کلام سید الانام علیه الصلوة و السلام بنابیند قیوم لاینام عن
عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست از امام همام فاروق اعظم خلیفه
دوم اعدل اصحاب عمر فرزند خطاب رضی الله عنه قال گفت عمر رضی الله
عنه بینما در آن اثنا که نحن ما معشر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودیم عند
رسول الله در خدمت پیغمبر مرسل خدای جل شانه ذات یوم در ساعتی که خداوند
روز بود یعنی از بسکه روز نیکو فی یوم او دارون نمیتوان گفت مانند دیگر روزها
بلکه چونکه بسبب بغایت صفا و روشنی ادعاء روزی دیگر را ازو میتوان
تراشید خداوند روز میبایست گفت و این همه بزرگی از برکت حضور حضرت
رسالت مآب و جمعیت اصحاب و وحی مستطاب ایزد وهاب و نزول روح الامین
برای سؤال و جواب اذ طلع در آن زمان ناگاه نمودار شد علینا بر ما یا نزدیک
شد بما رجل مردی که شدید بیاض الثیاب سخت سفید لباس بود شدید سواد
الشعر سخت سیاه مو لا یری علیه دیده نمی شد بر اندام او اثر السفر نشانه مسافر
مانند ماندگی و عرق و گرد و غبار که بر اندام و لباس مسافران نشیند و لا یعرفه منا
احد نمی شناخت او را از ما هیچ کس یعنی بسبب نبودن نشانهای سفر در وی میبایست
از ساکنان مدینه منوره باشد و ما یاران حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشناسیمش
و مع هذا او را نمی شناختیم پس پیش آمدن آن مرد حتی جلس الی النبی تا آنکه

نشست

نشست با پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر الی بمعنی مع باشد یا نزدیک پیغمبر
اگر بمعنی عند بود فاسند رکبتیه بچسپانید آن مرد سفید پوش سیه
موی غریب هر دو زانوی خود را الی رکبتیه بهر دو زانوی آن سرور
صلی الله علیه وسلم یعنی با آن حضرت بسیار نزدیک و دو برو نشست تا حاضران
بدانند که شاگرد در وقت استفاده باید نزدیک استاد خود بنشیند که
چه سخت عظیم الشان بود و برابر باشند نه در پهلو یا پس پشت چه استفاده علم
برای خداست و حقوق الهی بر بنده از حق تادب استاد مقدم است هر چند آن
استاد در نهایت بزرگی بود پس بسبب شرم و تادب از آن حقوق فرا نا تمام
کردن از قلت دیانت است و وضع یدیه و بنهاد هر دو دست خود را الی
رکبتیه بر هر دو ران آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا هر دو ران خود چنانکه
منقول است از امام نووی رحمه الله تعالی و قال و گفت آن مرد سفید پوش که فی
الواقع حضرت جبرائیل امین بود علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و علی
سائر الملائکة و الانبیاء الکرام و علی جمیع الاصحاب و الائمة الاعلام یا محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بنام صریح ندا کردن جهت آن داد اگرچه ظاهر قلت
ادب بود و مخالف نص کریمه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم
بعضا یکی از آن جهات اخفاء حال است که حاضران ندانند حضرت جبرائیل است
بلکه او را از اعراب بادیه بدانند که مطلقا از آداب محاوره و مجالس اکابر
خبر ندارند و بعضی از حرکات سابقه را هم برین وجه حمل می توان کرد و بقیه وجوه را
در مبسوطات باید جست و یا محمد گفتن مع محمد اخبرنی عن الاسلام خبر ده

و اکاه کن مرا از اسلام که چیست باید دانست که اسلام در لغت گردن نهادن
و فرمانبرداری است و در شریعت گردن نهادن است مر اعمال الظاهره را و نفس
اعمال را نیز گویند پس اگر سفید شوند بوجه مشروع چنانکه از بیان سرور
عالم مستفاد است موقوف بر ایمان نبوند و الا فلا و درین صورت شهادت
بمعنی قول است و شریعت محمدیه را علی شارعها الصلوة والسلام والتحیة نیز
اسلام گویند و منه ان الدین عند الله الاسلام و از آنجا که معنی اول مشتمل بر مناسبه
معهوده معنیین لغوی و اصطلاحی بود که عموم و خصوص مطلق است
و مفید معنی ثانی و مخصوص سرور کائنات علیه الصلوة والسلام در جواب
بیان معنی اکتفا فرمود فقال الاسلام پس گفت حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم حقیقت اسلام مرکب از پنج رکن است رکن اول ان تشهد اینست بیان مح
که به دل بدانی و بزبان بگوئی چنانکه گذشت با ترتیب موالاة بیقین و
بزبان اقرار کنی باختیار در حالت عقل و بلوغ با وجود قدرت بر سخن
ان لا اله الا الله اینکه نیست هیچ معبودی که سزای پرستش باشد مگر ذات
واجب الوجود بیچون که متصف است بهر کمالی و منزه است از هر نقصی و
مدلول اسم اقدس الله است و اینکه اسم عین مسمی است یا نه و لفظ الله
مسکوت عنه است یا متکلم فیه سریانی است یا عربی مرتجل یا منقول اصلش
چیست و مناسبتش کدام و خصائصش چند در جای خود مبسوط است
بیانش لائق این مختصر نیست و هم بدل بدانی و بزبان بگوئی چنانکه گذشت
با ترتیب موالات شهادتین ان محمدا بدرستی آن آدمی مشخص عربی قریشی

هاشمی

هاشمی نهادوی کشیده ابروی سیه چشم گشاده پیشانی گندم گون میانه
بالا که زیباترین اولاد آدم و جسم شریفش بی سایه بوده است اگرچه زمین
و آسمان در سایه اوست و از غایت نزاکت عکس دیوارها در روی
زیبایش نمایان بوده است و نام نامیش با آبای کرام محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف و اسم والده کریمه‌اش آمنه بنت وهب
زهریه است و مولد و مبعثش مکه معظمه و مهاجر و مدفنش مدینه
منوره است رسول الله پیغمبر فرستاده خداست برای رهنمائی و تبلیغ
احکام مر عالم جن و انس باتفاق و سائر آفرینش باختلاف و تفصیل
معنای رسول و بعضی وجوه امتیاز آن سرور از سائر پیغمبران صلوات الله علیه و
علیهم وسلامه انشاء الله تعالی در اصل چهارم ایمان خواهد آمد و رکن دوم
از ارکان اسلام اینست که تقیم الصلوة براستی و درستی و کوشش و مداومت
با تمامی شرائط و ارکان بجا آری نمازهای پنجگانه را صلوة در لغت دعا است
مر مؤمنان را و استغفار است مر فرشتگان را و رحمت است مر قادر منان را و در
شریعت افعال و ارکان مخصوصه اند که آغازشان تکبیر تحریم و انجامشان
سلام باز دادن است و رکن سوم اینست که تؤتوا الزکوة بدهی و بمستحقان
برسانی منت زکوة را که در لغت پاک نمودن و ثنا کردن و بصلاح آوردن
و بلند شدن است و در شرع مالی است که از نصاب مال یا از فدیه بدن
برون کرده میشود و باهل استحقاق میرسد و دادن آن مال را نیز در شرع
زکوة میگویند و زکوة در هشت گونه مال واجب است زر و سیم و شتر و گاو

دانست که ایمان در لغة راستکو داشتن هست کسی را و در شریعت راستکو
داشتن رسول خدا را صلی الله علیه و سلم در هرچه بما آورده هست از طرف خدا عز
و جل یا اجمالا در مجملات و بتفصیل در مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید
ان شاء الله المهیمن العزیز و تلفظ بکلمهٔ شهادت با وجود قدرت با سائر
شرائط گذشته شرط ایمانست چنانکه گویند بمعنیش شرط اسلام حقیقت
و بیش ازین هم ایمائی باین معنی شده هست و اینکه نسبت درمیان ایمان و اسلام
تساوی هست یا ترادف یا تباین یا عموم و خصوص مطلق یا من وجه بعد از
تسلیم تغایر لغوی و ایمان بسیط است یا مرکب ثنائیست یا ثلاثی و اعمال
و تروک داخل و بند یا همین اعمال یا واجبات و بس و آنچه داخل است جزء
حقیقی هست یا عرفی و استثنا در جائز است یا نه و قابل زیادت و نقصان
هست یا نیست و مخلوقست یا نه و اختیاریست یا اضطراری و درین صورت
وجه تکلیف چیست درین رساله بیانش ضرور نیست اما همین قدر باید
دانست که باتفاق اشاعره و معتزله تکلیف بممتنع ذاتی ممتنع و بلا یطاق
علمی و اختیاری واقع است اما بلا یطاق عادی در مذهب معتزله ممتنع است
و در مذهب اشاعره جائز و غیر واقع پس بنده حسب الظاهر با ایمان بلکه بهیچ طاعتی
زیاده از قدر طاقت مکلف نیست لهذا در حالت جنون و غفلت و موت
و خواب و مانند اینها مسلمان بر مسلمانی خود باقیست اگرچه درین احوال تصدیق
ندارد چه تصدیق بی شعور محال است و چونکه معنی لفظ ایمان که تصدیق و باور
کردن هست بر هیچکس از عوام عرب پوشیده نبوده هست چه جای اصحاب کرام

رضی

رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حال آنکه غرض حضرت جبرائیل علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام تعلیم ایشان بوده است بنابرین مقصودش استخبار نیست از معنی
لفظ ایمان بلکه مدعا همین است ایمان که بمعنی تصدیق است در شریعت تو ای
محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور کائنات علیه و علی آله و صحبه افضل
الصلوة و التسلیمات در جواب ایشان تفسیر لفظ ایمان ننمودند بلکه زبان
معجز بیان بتفصیل متعلقات ایمان کشودند لهذا نگفتند ایمان فلان چیز است
چنانکه در بیان اسلام فرمودند بلکه قال گفتند الایمان ان تؤمن ایمان آن است
که بگروی و باور کنی با یقین جازم بکشف یا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول مختار بشش اصل یا تفاصیل فروع هر یکی اصل اول اینکه باور کنی
بالله بمدلول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود و معبود بحق و او پدید
کار مطلق است مر تمام عالم را از عرش و کرسی تغایر لغوی و ایمان بسیط هست
و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین و آنچه درینهاست بماده و مده و مثل یا بعضی
ازینها او تعالی بخود موجود و سائر موجودات بدو موجود همه را بعد از نیستی
خلعت هستی پوشانیده و پس از هستی شربت فنا می نوشاند پس او تعالی
تقدس پیش از همه بوده است و با همه هست و بعد از همه خواهد بود حاکم
همه هست محکوم کسی نیست بر کمال متصف و از هر نقص منزه هست فاعل مختار است
نه موجب بالذات فعلش معلل بغرض نیست اگرچه حکمتهای شرف دارد هیچ چیز
بر او واجب نیست نه لطف و نه اصلح نه ثواب و نه عقاب اگر تمام عاصیان را
به بهشت برد فضل او دامی رسید و اگر همه اهل طاعت را بدوزخ اندازد

هست کسی را و در شریعت راستکو
دانست که ایمان در لغة راست کو داشتن
داشتن رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در هرچه بما آورده است از طرف خدا عز
وجل یا جمال در مجملات وبتفصیل در مفصلات چنانکه بتفصیل خواهی شنید
ان شاء الله المهیمن العزیز وتلفظ بکلمهٔ شهادت باوجود قدرت باسائر
شرائط گذشته شرط ایمانست چنانکه گویند بعضی شرط اسلام حقیقت
وبعضی این هم ابای این معنی شده است وآنکه نسبت درمیان ایمان واسلام
تساوی است یا ترادف یا تباین یا عموم وخصوص مطلق یا من وجه بعد از
تسلیم تغایر لغوی وایمان بسیط است یا مرکب ثنائیست یا ثلاثی واعمال
وتروک داخل او بند یا همین اعمال یا واجبات وبس وآنچه داخل است جزء
حقیقی است یا عرفی واستثنا در جائز است یا نه وقابل زیادت ونقصان
هست یا نیست ومخلوقست یا نه واختیاریست یا اضطراری ودرین صورت
وجه تکلیف چیست درین رساله بیان ضرور نیست اما همین قدر باید
دانست که باتفاق اشاعره ومعتزله تکلیف بممتنع ذاتی ممتنع وبلا یطاق
علمی واختیاری واقع است اما بلا یطاق عادی در مذهب معتزله ممتنع است
ودر مذهب اشاعره جائز وغیر واقع پس بنده حسب الظاهر با ایمان بلکه به هیچ طاعتی
زیاده از قدر طاقت مکلف نیست لهذا در حالت جنون وغفلت وموت
وخواب ومانند اینها مسلمان بر مسلمانی خود باقیست اگرچه درین احوال التصدیق
ندارد چه تصدیق بی شعور محال است وچونکه معنی لفظ ایمان که تصدیق وباور
کردن است بر هیچکس از عوام عرب پوشیده نبوده است چه جای اصحاب کرام

رضی الله

رضی الله تعالی عنهم اجمعین وحال آنکه غرض حضرت جبرائیل علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام تعلیم ایشان بوده است بنابرین مقصودش استخبار نیست از معنی
لفظ ایمان بلکه از متعلقات همین است ایمان که بمعنی تصدیق است در شریعت تو ای
محمد تصدیق است بچند چیز لاجرم سرور کائنات علیه وعلی آله وصحبه افضل
الصلوة والتسلیمات در جواب ایشان تفسیر لفظ ایمان ننمودند بلکه زبان
معجز بیان بتفصیل متعلقات ایمان کشودند لهذا نگفتند ایمان فلان چیز است
چنانکه در بیان اسلام فرمودند بلکه قال گفتند الایمان ایمان ان تؤمن این است
که بگروی وباور کنی بایقین جازم بکشف یا بوجدان یا بدلیل یا بتقلید
بقول المختار بشش اصل با تفاصیل فروع هر یکی اصل اول اینکه باور کنی
بالله بمدلول لفظ اقدس الله که ذات واجب الوجود ومعبود بحق واوست
کارمطلق است وتمام عالم را از عرش وکرسی تغایر لغوی وایمان بسیط است
وبهشت ودوزخ وآسمان وزمین وآنچه درینهاست بماده ومده ومثل یا بعضی
از اینها او تعالی بخود موجود وسائر موجودات بدو موجودند همه را بعد از نیستی
خلعت هستی پوشانیده وپس از هستی شربت فنا می نوشاند پس او تعالی و
تقدس پیش از همه بوده است وبا همه هست وبعد از همه خواهد بود حاکم
همه است محکوم کسی نیست بر کمال متصف واز هر نقص منزه است فاعل مختار است
نه موجب بالذات فعلش معلل بغرض نیست اگرچه حکمتهای شرف دارد هیچ چیز
بر او واجب نیست نه لطف ونه اصلح نه ثواب ونه عقاب اگر تمام عاصیان را
به بهشت برد فضل او دامی رسد واگر همه اهل طاعت را بدوزخ اندازد

ترا است امّا نه معیّت و احاطهٔ و قربی که بعلم و عقل اهل دانش یا بکشف و شهود
ارباب بینش راست آید در ذات و صفت و فعل واحد است تغیّر و تبدّل را هیچ
کدام از آنها راه نیست اسماء مقدّسش توقیفی و غیر محصورند اگرچه هزار و یک مشهور
و نود و نه مأثورند و هفت یا هشت صفت ذاتی ازلی زاید بر ذات دارد که چون
ذات اقدسش بیچونند و هیچکدام بصفتی از صفات ممکنات نمی مانند و بقیاس
عقل مدرک نخواهند شد امّا حق سبحانه نمونهٔ از آنها در ذات آدمی خلق
فرموده تا بدان سبب ادنی معرفتی بصفات مقدّسهٔ او حاصل میشود امّا
نه بکنه و ماهیّت همه با ذات اقدسش نه عینند و نه غیر که امکان جدائی داشته باشند
از ازل تا ابد با او بوده و هستند و خواهند بود و آن صفات حیاتست و
علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام و بعضی تکوین و بعضی بقا را هم
گفته اند امّا مشیت در مذهب اشاعره عین ارادت است و معنی اینها
بفارسی زندگیست و دانائی و خواهش و توانائی و شنوائی و بینائی و آفریدن
و پایندگی و تبرّکاً نظم حضرة مخدوم نور الدین مولانا عبد الرحمن جامی
قدّسنا الله بسرّه السامی را در تفاسیر صفات آوردن مناسب نمود اشارت
بحیات از صفاتش یکی حیات آمد که امام همه صفات آمد ۰ نه حیاتش به نفس
و روح و تن است بلکه او زنده هم بخویشتن است ۰ او بخود زنده است پاینده
زنده کانی دیگر باو زنده اشارت بعلم هست از بعد حیات علم و شعور علمی
از سبق جهل و فکرت دور ۰ متعلق بجمله کلیات متجاوز از آن بجزئیات
ذرّهٔ نیست در مکین و مکان که نه علمش بود محیط بآن عدد ریگ در بیابانها

عدد

عدد برگها به بستانها ۰ همه نزدیک او بود ظاهر ۰ همه در علم او بود حاضر ۰
اشارت بارادت ازلی آن بود ارادة و خواست ۰ خواست لایزال
بی کم و کاست ۰ فعلهای که در همه اشیا ۰ نو بنو در جهان شود پیدا ۰
گر ارادی بود چو فعل بشر ۰ در طبیعی بود چو میل حجر ۰ منبعث جمله از
مشیت اوست ۰ مبتنی بر کمال قدرة اوست ۰ نخلد بی ارادتش خاری
نگسلد بی مشیتش تاری ۰ فی المثل گر جهان بنا خواهند ۰ یک سر موی از جهان
کاهند ۰ گر نباشد چنان ارادهٔ او ۰ نتوان کاستن سر یکمو ۰ ور همه
در مقام آن ایند ۰ که بر آن ذرّهٔ بیفزایند ۰ ندهد بی ارادتش سود
نتوانند ذرّهٔ افزوده ۰ اشارت بقدرت بعد از آن قدرتی بود کامل
مر مراد ترا همه شامل ۰ در همه کار و در همه حالت ۰ کار کرد بی توسط آلت ۰
اثر آن بهر عدم که رسید ۰ رخت با خطّهٔ وجود کشید اشارة بسمع و بصر
هر یک از وصف سمع و وصف بصر ۰ هست جز علم معنی دیگر ۰ نیست از
گوش سر شنیدن او ۰ نیست موقوف دیده دیدن او ۰ بشنود خواه
دور یا نزدیک ۰ بیند ار روشن است یا تاریک ۰ حال هر ممکن بکتم عدم ۰ ببیند داند او
نه بیش و نه کم ۰ از سؤال و طلب هر آنچه رود ۰ بر زبانها یکان یکان
شنود اشارت بکلام آخرین وصف کان کلام بود ۰ نه بحلق و زبان
و کام بود ۰ بر کلامش سکوت سابق نه ۰ تهمت خامشش لائق نه ۰
حق تعالی چو بی عبارت و حرف ۰ با عدم گفت نکتهای شگرف ۰ عدم
آمد ز ذوق آن سخنان ۰ بفضای وجود رقص کنان ۰ و هر یکی از ین

صفات بالذات بسیط و یکتا و باعتبار تعلق بسیار اند و بکثرت تعلقات
از وحدت و بساطت نمی افتند چنانکه ذات اقدسش با وجود ایجاد و نگهبانی
این همه آفریده از وحدت تصرف نمی افتد مخلوقاتش اند کیست از مقصود و رشته همه عالم
باو محتاج و او بی نیاز مطلقاست وَهُوَ الْاَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ
یُوْلَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ قَاضِی الْحَاجَاتِ مولی العطیات مجیب الدعوات
مقیل العثرات تقدست اسمائه و تعالت کبریائه **وَمَلَائِکَتِهِ** اصل دوم از
اصول ششگانه ایمان اینست که بگروی بفرشتگان خدای تعالی شانه که جسمهای
لطیفه نورانیه منزه هستند از آلودگی توانایند بر نمودن خود بشکلهای گونا
گون نه ارواح اکابر اولاد آدمند از ابدان ایشان جدا شده اند چنانکه جمعی از
نصاری گویند و نه جواهر مجرده مخالف بالذات اند مر نفوس ناطقه بشریه را چنانکه
زعم فلاسفه است و تاء ملائکه برای تانیث جمع است و بی تاهم مستعمل است مأ
خوذ از م ل ک است بمعنی شدت جمع ملك بوزن فرس بغیر قیاس یا از ا ل ک
است بمعنی رسالت جمع ملاک بوزن مَعْفَل بتقدیم عین بقیاس یا از ل ا ک
بمعنی پیغام رسانیدن جمع ملأک بزیادت میم بوزن مفعل بقیاس یا از م ل
ک است بمعنی شدت و قوت جمع ملاءک بوزن فعاءل بزیادت همزه چون
شمائل بقیاس و میتواند بود که جمع ملک باشد مخفف یکی از ینها بقیاس و ملائکه را
بر کتب تقدیم فرمود چه ایشان واسطه انزال کتب اند و کتب را بر رسل هم بدین
جهت تقدیم فرمود و سبب تقدیم هر دو بر رسل تقدم ذاتی هم میتواند بود چه
معنی ملائکه از هر ذی روحی در ایجاد مقدم اند و سبقت کتب خفای ندارد و قطع

وقطع النظر

النظر ازینها پیروی کلام مجید هم مقتضی این ترتیب است و ایمان بملائکه
اینست که بدانی همه بندگان خدایند نه انبازان و دختران وی چنانکه
کفار میگویند تَعَالَی اللّٰهُ عَمَّا یَقُوْلُ الظَّالِمُوْنَ وَالْمُشْرِکُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا
و همه دوستان خدایند و فرمان برداران وی تعالی از گناه و نافرمانی و ما
دگی و نری و زناشوهری منزه و بری اند لیکن از حضرة عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما مرویست که زمرهٔ از ملائکه هستند توالد دارند آنها را
جن میگویند و ابلیس از انهاست و نقل هاروت و ماروت و ابلیس و ملائکه
متبادرند از کریمهٔ اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ هیچ نقص عصمتشان نمیشود چنانکه در
مفصلات مبسوط است بر سر اصل سخن رویم از تمام آفرینش بیشتر اند و بس
بسیاری غیر از علام حقیقی هیچکس از عدد شان آگاه نیست در تمامی آسمانها
جای قدمی نیست که نه در وی فرشته در رکوع یا در سجود باشد و در تمامی مو
جودات از آسمان و زمین و ستاره و نباتات و جمادات و حیوانات و
قطرهای باران و شاخ و برگ درختان موجودی نیست که نه فرشته بر و
موکل و بوفق فرمان پروردگار عالمیان در وی مدبر و متصرف هستند و واسط
کانند در میان خدا و مخلوق او تعالی بعضی بر بعضی از فرشتگان و بعضی بر بعضی
از آدمیان به پیغمبری مبعوث می شوند بعضی همیشه در رکوع و برخی دایم در سجود
و زمرهٔ در استغراق شهود و جمال اقدس جل جلاله از عالم و آدم بیخبرند و
هر یکی مقام معلومی دارند از انجا پا را تجاوز ندارند و صاحب دو و سه و چهار

ایمان داریم کلام اوست تعالی و بر
فوق ایدیهم کلام خداست تعالی شانه میگوئیم
مرادی که حق تعالی ازان کلام دارد حق است و ایمان بدو داریم اما نمیدانیم مراد وی
چیست او خود میداند یا میگوئیم هم چنانکه علمی دارد نه مانند علم ما و اراده دارد
نه مانند اراده ما یدی هم دارد نه مانند ید ما چه ید ما جسم است و مرکب از گوشت
و پوست و استخوان و ید او تعالی منزه از جسمیت و ترکیب و لوازم اینها این تاویل
اجمالیست یا میگوئیم مراد از ید قدرت است این تفصیلیست و علی هذا القیاس
بر سر اصل سخن رویم در بعضی آیات کتب منزله در لفظ یا در حکم یا در هر دو نسخ
جائز و واقع است و قرآن را از سائر کتب سماویه امتیاز است بآنکه ناسخ همه است
و بطوریکه در عهد سرور عالم صلی الله علیه و علی آله و سلم بود هم چنان تا امروز
و با نقراض روزگار بی زیادت و نقصان و بی غلط و نسیان و خواهد بود و تمام
علوم اولین و آخرین در وی درج و اعظم معجزات است و اگر بالفرض تمامی انس و جن
و ملک متفق شده که مانندش بعرصهٔ ظهور آرند ممکن نخواهد شد و فصحای عرب
باوجود کمال فصاحت مقدار سه آیت را از مثل او نتوانستند انکه انشا نمایند و همه از
معارضهٔ او عاجز و حیره مانده اند بمحض قدرت یا بسبب خروج مراتب بلاغتش
از طوق بشر یا بنا بغرابت سیاقش که نه نظم و نه نثر و نه سجع و نه رجز است با وجود آنکه
ترکیب عباراتش از حروف هجاست که مادهٔ تراکیب محاوره بلغای عربیت و
تمامی کتب سماویه صد و چهار نفر و آمده بقول مشهور ده از انها بر آدم و پنجاه
بر شیث و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم و اینها مسمی بصحف اند و توریة موسی
و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن محمد صلی الله علیه و علیهم و علی کلهم و اصحابه

وسلم

تفصیلیست یا

و با نوروزی بود

وسلم بگوش هوش بشنو چون کسی خواهد که امری یا نهیی یا ندای یا اخبار
یا استخباری کند هر آینه پیش از تکلم در نفس خود می یابد معاینه را که
از انها بالفاظ تعبیر میکند و انهارا در نفس سامع القا مینماید آن معانی را
کلام نفسی میگویند و باختلاف عبارات مختلف نمیشوند و عربی و فارسی
و با غیر اینها و ترکی نیستند مثلا و الفاظ یکه دلالت برین معانی کنند
کلام لفظی اند و عربی یا فارسی و یا غیر اینها گفته میشوند پس کلام نفسی صفتیست
بسیط قائم بنفس متکلم مغایر علم و اراده و سائر صفات مشهوده و
کلام لفظی مرکبیست از حروف مرتبه جاری از زبان متکلم و ساری در
گوش سامع که دال است بر کلام نفسی پس بدانکه کلام حق جل شانه صفتیست
ازلی غیر مخلوق قائم بذات او تعالی منافی سکوت و خرس و ناتوانی تکلم
مغایر علم و اراده و سائر صفات ذاتیه از ازل تا ابد بی تخلل خاموشی
همان یک صفت متکلم است و او بسیط حقیقی است نه متبعض و نه متعدد
و نه عربی و نه سریانی و نه عبرانی و نه اخبار و نه انشا و نه امر و نه نهی مثلا
از جنس صوت و حرف نیست و نه در خط در می آید نه در زبان نه در گوش
نه در ذهن لیکن هر یکی از انها باعتبار وجودی غیر از وجود خارجی مفهوم
میشود و بهر زبانی معبر میگردد پس اگر بعربی معبر شود قرآن است و اگر بسریانی
انجیل و اگر بعبرانی توریة و با مور متکثره و متغیره تعلق میگیرد پس اگر
بمحکی تعلق گیرد خبر است و بغیر محکی انشا و بمامور امر و بمنهی نهی و هکذا
اما بدین سبب گردی از کثرت و تبدل بدامانش نه نشیند چنانکه

کذشت وهمه کتب منزله وصحف مرسله ورقی از آن صفتند واین صفت را
صفت خدا وکلام نفسی او تعالی بالذات میکویند وباعتبار جلوه کردن
در لباس عربیت قرآنچنانکه کفته شد ووحی منزل را که نظم معروف و
مؤلف از حروف وبالفعل مکتوب وملفوظ ومسموع ومحفوظ آدمیان است
کلام لفظی وقرآن کویند وبصفت خدا هم تسمیه میشود باعتبار دلالة واین
کلام اکرچه وحدت نوعی دارد اما تعدد شخصی وتجزی دارد وچنانکه همه را قرآن
میکویند بعضی را از آن هم میکویند واهل حق بعد از اتفاق بر قدم وغیر مخلوقیت
کلام اول وجواز حدوث تعلقش در کلام ثانی که کلام لفظیست مختلفند بعضی
نص بر قدمش نهاده اند وبرخی به بداهت حکم بحدوث ومخلوقیتش کرده اند
وکروهی میکویند که بتقدیر حدوثش هم او را حادث نباید کفت مبادا خاطر بسوی
کلام نفسی کشد چه ذهن بشر از دال بمدلول بحکم سریع الانتقال است وهذا هو الاسلم
الاقوم پس هر که از حق سخن از حدوث کوید مرادش نظم مؤلف است ولیکن وجوه همه
متفق اند که کلام نفسی ولفظی هر دو کلام خدااند کو چه بعضی براه تجوز رفته اند
لیکن در معنی اضافه تفاوت کرده اند پس اکثر اضافه کلام نفسی بخدای جل شانه
اضافه صفتست بموصوف واضافه کلام لفظی باو تعالی اضافه مخلوق است
بخالق سؤال از تقریر سابق مفهوم شد کلام ازلی خدای شنیدنی نیست پس معنی
سمعت کلام الله این است که شنیدم نظم مؤلف را یا اینکه از اصوات مسموعه فهمیدم
کلام ازلی را و در هر دو صورت همه انبیا بلکه همه خلق را سماع کلام الله میسر است
پس اختصاص حضرة موسی به تکلیم چه وجه دارد جواب حضرة موسی علی نبینا وعلیه

الصلوة والسلام کلام ازلی را بطریق خرق عادت بدون صوت وحرف
شنیده است چنانکه حضرة باری را در آخرت می بینند بدون کم وکیف واین
میسر نیست مر هر را یا بصوت شنیده است اما بتمامی اجزاء او از جمیع جهات
یا از جهتی اما نه بصدائی که در وجودش دخل ما سوا باشد وتوسط امری
بود ودر هر دو صورت وجه امتیاز ظاهر شد وسماع سرور عالم در شب
معراج وجبرائیل امین در وقت تلقی وحی نیز چنین است والحمد لله رب
العالمین ورسله اصل چهارم از اصول ستة ایمان این است که بکروید
بپیغمبران فرستاده خدای تعالی شانه رسل جمع رسول است ورسول صیغه
فعول بمعنی در لغة بمعنی فرستاده است ودر شریعت بقول مختار از آدمیان
مردیست آزاد بهترین همه معاصران خود بغیر از انبیا در خلق وخلق وعلم وعقل
سلیم از صفتهای رذیله ومعصوم از کناهان کبیره وصغیره پیش از نبوت
وپس از او وبری از علل منفره چون کوری وکنکی از اول بعثت تا باستقرار نبوت
شریعتی بر او فرود آمده باشد از جانب حق تعالی با امر برسانیدن آن به بندکان
خدا اکر این امر باو نشده باشد او را نبی میکویند نه رسول وقولی چنان است
که رسول ونبی یک معنی دارند ودر هر دو امر به تبلیغ شرط است ودرین
حدیث شریف بهتر این است زیرا ایمان بهمه پیغمبران واجب است بقول مختار
هم خوب است زیرا که ایمان به پیغمبران مرسل بلکه بیکی از ایشان نیز ایمان بهمه نبی
شود وایمان برسل این است که بدانی خدای تعالی برکزیده است همه را بمحض
فضل وموهبت نه بسبب ریاضت وکثرت طاعت برای نبوة ووحی شرائع

آن وجوه بیرون از لطافت بشریت یکی کوید نست بمعراج آن سرور دبتن و بیداری
در شب از مکه تا بمسجد الاقصی و از انجا تا باسمان و از انجا تا خدا خواهد و بیان
کیفیتش چنانکه در شفا و سائر کتب ثقات مسطور است مانند همراهی حضرت
جبرائیل از حرم تا بسدرة المنتهی و آن در خدمت در آسمان هفتم که علوم اولین
و آخرین و عروج آنجانی و نزولات فوقانی بدو منتهی میشود و دیدن آن سرور
جبرائیل را در انجا بصورت اصلیش شش صد بال و باز ماندن او از آن
حضرت در انجا و سواری براق از مکه تا به بیت المقدس یا آسمان هفتم
و آن جانوریست سفید رنگ نه مادمو نه نر خورد تر از استر و بزرگتر
از خر از غایت سرعت می نهد کام خود را بمنتهای نگاه خود و امامت انحضرت
انبیا را در مسجد الاقصی در نماز عشا یا صبح و از انجا نصب شدن معراجی
تا باسمان هفتم یعنی نردبانی که یك پایه اش از سیم و یکی از زر بود و بر رفتن
انحضرة با جبرئیل بران نردبان و توقیر ملائکه در یمین و یسار آن نردبان مر آن
حضرت را و وا شدن دروازهای اسمان بعد از استفتاح و تبشیر جبرئیل بقدوم
شریف آن سرور و دیدن بعضی از پیغمبران را در هر آسمانی و ترغیب نمودن
همه سرور عالم را و سدرة المنتهی را با هزاران هزار غرائب و اهل بهشت را با
همه نعم و انهار و اشجار در بهشت و اهل دوزخ را با همه آلام و اسباب تعذیب
در دوزخ دیدن و از شوق لقای جناب اقدس التفات بهیچ کدام نانمودن و از
سدرة تا بلندی که آواز نوشتن قلمهای ملائکه را می شنید تنها رفتن و بعد
از ان آن نور دیدهٔ آفرینش را در نور غوطه دادن و بر و خرق هفتاد هزار

بچهار

حجاب شدن هر حجابی مسافهٔ پانصد سال راه بعد از ان رفرف که بساطیست سبز نورش بر نور آفتاب غلبه می کند پیش ایشان نهادن و بر او سوار
شدن و از کرسی کذشتن و بعرش مجید رسیدن و او را و زمان و مکان را پس
انداختن و بمقام خطاب مستطاب ایزد وهاب رسیدن و جمال بیهمال را
چنانکه در آخرت بینند دیدن و کلام ایزد علام را بدون صوت و حرف
شنیدن و زبان بیزبانی را به تمجید و ثنای الهی کشادن و خطابات حضرت
باری جلت کبریائه جواب باصواب دادن و پنجاه نماز را بر و و امتش مرحومه
او فرض نمودن و بارها باشارهٔ حضرة موسی برای تخفیف آنها عروج و نزول
نمودن و آنها را به پنج فرض رسانیدن و آنچه خدا داند و او یافتن و دیدن و شنیدن
و با هزاران هزار خلعت و تشریف و تکریم بخوابگاه خود عود نمودن
و خوابگاهش هنوز کرم بودن هم مطابق نصوص کتاب و سنت است که همه از
واجبات اعتقاد نیستند و در بعضی از انها سخن هست بر سر اصل مدعا
دو یم از وجوه امتیاز انحضرت از دیگر پیغمبران اینکه سید المرسلین است
همه پیغمبران چه آدم و چه غیر او سایه نشین لوای او بند هیچ پیغمبری را حق تعالی
به پیغمبری نفرستاده است که نه با پیمان مؤکد بدو امر فرموده باشد که اگر پیش
از حمایت دولت دیدار آن برگزیدهٔ ایزد دادار رسد بدو ایمان آرد و او را یاری
و مددکاری کند و الا بهمین روش با قوم خود پیمان محکم بندد که هر وقت بآن دولت
رسند جانبازی کنند و اینکه خاتم النبیین است که اگرچه بالذات قافله سالار
وجود و اسبق و اول هر موجود است اما طغرای نبوت بذات منبع الکمالات ختم است

جود است

که بعد از وی پیغمبری نخواهد بود و حضرة روح الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
اگر چه بعد ازین در عهد حضرة مهدی صاحب الزمان علیه التحیة والرضوان بنزول
خود فضای سرزمین دار شکفردوس برین سپهر خواهند اما بشریعت آن سرور دعوت
می کنند و پیروی دین متین او خواهند بود و اینکه رحمة للعالمین است که هژده
هزار عالم از خوان نعمت عامه و رحمت تامه او نوالخوار و ذله بردارند و
پیغمبر مرسل بر تمام انس و جن باتفاق و بر سائر حیوانات و ملک و جماد و نبات
باختلاف همین اوست و بس و پیغمبران دیگر هر یک بطائفه از بنی آدم مبعوث
اند و اینکه یکه بر جمیع انبیا بمجموعیت فضل دارد و اینکه هرگز در قرآن خدای
تعالی او را بنام نامی خود خطاب نفرموده اند مانند سائر انبیا بلکه او را
یا ایها النبی و یا ایها الرسول و مانند اینها گفته اند از روی تعظیم و
توقیر و اینکه هر معجزه و فضیلة و کرامتی که بیکی از اینها داده باشند
او را با آن سرور داده اند و بسا معجزه و فضل و کمال که آن سرور دارد
و هیچکدام از انبیای کرام علیهم الصلوة والسلام نداشتند چون شق قمر و تسبیح
حجر و تکلیم و تسلیم شجر و گریه حنانه و جوشش آب صاف از فرجهای اصابع کریمه اش
تا آنجا که خدا میداند و مانند تقرب تام و مقام محمود و شفاعت کبری و حوض
کوثر و وسیله و فضیله و دولت دیدار پیش از دار القرار و انفراد بخلق عظیم
و امتیاز از همه در دین و یقین و علم و حلم و صبر و شکر و زهد و عفت و عدل و مروت
و حیا و شجاعة و تواضع و حکمت و تادب و سماحت و ترحم و رأفت الی ما شاء الله
سبحانه با تمامی وجوهی که در باب تفاضل انبیا گفته شد و اینکه معجزاتش را بجز از

حضرة

حضرة عالم السر والخفیات کس شمار نمی تواند کرد و اینکه دینش بهترین ادیان
و شریعتش ناسخ شرائع و امتش نیکوترین امم انبیاست علیه وعلیهم الصلوة و
التحیات امداد دائمة مرحومه اش اولیا را بر سائر امت و آل و اصحابش را بر جمیع اولیا
شرف است و در میان همه حضرة زیبنده مسند خلافت صدیق اکبر امام الائمة ابوبکر بن
ابی قحافه رضی الله عنهما بعد از خیل انبیا بهترین اولین و آخرین اولاد آدم و خلیفه
اول است و پیش از زمان نبوت هم بعین عنایت الهی ملحوظ و از وصمت کفر و ضلال
محفوظ بوده است بعد از و خلیفه دوم فاروق اعظم برگزیده ایزد وهاب
امام عمر بن خطاب رضی الله عنه بعد از و خلیفه سیوم مجمع البر والاحسان منبع
الحیاء والایمان ذی النورین امام عثمان بن عفان رضی الله عنه بعد از و خلیفه
چهارم مظهر العجائب مصدر الغرائب اسد الله الغالب امام علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بعد از و خلیفه پنجم قرة العین مصطفی خلف راشد مرتضی امام
حسن مجتبی رضی الله عنه و سلسله خلافت که نیابت پیغمبر است بعد از سرور
عالم صلی الله علیه وسلم بایشان ختم است و آن مدت سی سال بود بعد از ان پا
دشاهی و امارت است بعد از و جگر گوشه رسول نور دیده حیدر بتول امام
سعید شهید حسین بن علی رضی الله عنهما و جمهور اهل سنت بعد از علی بقیه عشره را
فرموده اند اما بدون ترتیب و بعضی از تفاضل حسنین توقف دارند و این افضلیت
بمعنی کثرت ثواب و ترک وطن و احباب و سبقت اسلام و اهتمام تمام در اتباع
سید الانام و ترویج شرائع و وفور منافع و اقلاع مادة کفر و فساد و تشیید
ارکان رشد و سداد است و حضرة علی رضی الله عنه اگر چه باتفاق ازملوی

اند یا حلال و حلال کرده او را احرام نموده اند و هرگز کس نمیکوید که بد کرده
کناه کار شده اند زیرا که مجتهد بودند پس غایت اینست که حضرة امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه از حضرة معاویه و عمرو بن العاص رضی الله تعالی عنهما مثلا بزرگتر
و عالمتر و بمناقب بسیار از هردو ممتاز و اجتهاد دو ذایش از هردو قوی تر و
محکم تر باشد با اینهمه بر ایشان تقلید حضرة علی کردن جایز نیست بلکه عمل بمقتضای اجتهاد
خود واجب است سوال جم غفیر از مهاجر و انصار در واقعهٔ جمل و صفین همراه
علی و مطیع و منقاد امر او بوده اند و امتثال امر او را واجب دانسته اند و همه
مجتهد بوده اند این دلالت بر وجوب اتباع علی میکند و منع مخالفهٔ او اگر چه آن
مخالف صحابی و مجتهد بود جواب اصحابیکه موافقهٔ حضرة علی کرده و واجب دانسته اند
نه از روی تقلید علی است بلکه بمقتضای اجتهاد است که اجتهاد شان مطابق
اجتهاد او بوده است لهذا چندینها از اکابر اصحاب هم مخالف او بوده اند و
نزاع با او واجب دانسته اند خلاصهٔ اکابر آن وقت سه کروه شده اند کروهی
باجتهاد حق را بطرف علی دانسته اند لهذا اتباع او را بر خود واجب گرفته اند
و کروهی حق را بطرف محاربان آنحضرة فهمیده اند لاجرم محاربهٔ او و موافقهٔ
مخالفان او را لازم شمرده اند و طائفهٔ سلامت را در ترک جدل و ترک اتباع
هردو طرف دانسته اند بنا برین با هیچ کدام بمیدان نیامده و در کنج عافیت نشسته اند
و هر سه فرقه محق و ماجور اند سؤال ازین کلام مفهوم شد که محاربان حضرة علی هم
حقند و مشهور چنان است که در هر دو جا حق بطرف علی بوده است و محاربان او مخطی
اگر چه در خطا معذور و بلکه ماجور اند و در بسیاری از کتب هم چنین است جواب بعضی

امامان دین مانند شافعی و عمر عبد العزیز رضی الله تعالی عنهما نسبت خطا را بهیچ
کس از اصحاب پیغمبر نمی پسندند چنانکه گفته اند خطا بر بزرگان گفتن خطاست و
برد و قبول و حق و ناحق هیچکدام لب نمی کشایند بلکه میفرمایند چنانکه خدای تعالی
دست ما را بآن خون آلوده نکرد ما هم زبان خود را بدو آلوده نمیکنیم و طریق اسلام
اینست و آنانکه نسبت خطا را تجویز میکنند بعد از تمام وقایع و تفحص از دلایل
فهمیده اند که در نفس الامر حق بطرف علی بوده است بطوریکه اگر با مخالفان خود او را
فرصت مناظره می شد ٧ و او از منازعه اش تائب و نادم گشت نه اینکه در عین حرب
علی و جنود او بکار حق مشغول و عایشه و عساکر او مثلا بکار باطل مشغول بوده اند
و این هم بنا بر تجویز خطاست مر مجتهد را در احکام فرعیه شرعیه و این خلاف ذای
اشعریست اگر چه اکثر بر آنند در این زمانه مرض غلبه بسیار است و مردمان نسبت بعضی
اصحاب خصوصا نسبت بحضرة معاویه و عمرو بن العاص رضی الله عنهما بی ادبی میکنند و نمی
فهمند که آزار شان آزار سید مختار است صلی الله علیه و سلم و تنقیص شان هم بآن سرور
منجر میشود نعوذ بالله تعالی صاحب شفا از امام مالک نقل میکند هر کس معاویه و
عمرو بن العاص را دشنام دهد اگر بضلال و کفر دشنام دهد او را می باید کشت و اگر
بدشنامی که در میان مردم متعارف است دشنام دهد او را می باید بعقوبت سخت مبتلا
کرد نسئل الله تعالی العافیة فی الدنیا و الآخرة و نطلب منه المن بالقاء حب اصحاب
حبیبه الذین لا یحبهم الا مؤمن تقی و لا یبغضهم الا منافق شقی بجاه النبی
الکریم صلی الله علیه و سلم و امام اعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت کوفی و امام دار
الهجره مالک بن انس و امام جلیل نبیل محمد بن ادریس شافعی و امام اورع اجل احمد بن

٧ بعد از رزاق عفو در جمع بسیار کرده و چنانکه در حرب جمل نسبت بحضرة زبیر واقع شد ح

حنبل رضی الله عنهم که امام هدی و رهنمای مسلمانان اند و امروز در بساط زمین
که تابع یکی ازین نیست در خطر است اگرچه سائر ائمه بر حق اند چون فقهای سبعه و
عمر بن عبد العزیز و سفیان ثوری و عبد الرحمن اوزاعی و سفیان ابن عیینه و اسحق
بن راهویه و داود ظاهری و عامر بن شراحیل شعبی و لیث بن سعد و اعمش
و محمد بن جریر طبری امام مذهب شان اکنون بیرون از ضبط است و بهمین
سبب هیچکدام از اصحاب کبار و ائمه اهل بیت را علیهم التحیة والسلام تقلید
نمیباید نمود اگرچه همه بر حق و هادی و مهدی و هر یکی به تنهائی تمام عالم را کافی اند و
همچنانکه اتباع در فروع در فضای سرزمین بر ائمه اربعه حصر است اتباع در
اصول هم بر امام اجل قدوه فرقه ناجیه ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری رضی
الله عنه و امام بحق پیشوای اهل سنت ابو منصور ماتریدی رضی الله عنه بعد از
کتاب و سنت حصر است و طریقه اولیا حق است و سر موی فی نفس الامر مخالفه شرع
نیست و کرامات اولیا حق است بلکه امام یافعی کرامات حضرة غوث الثقلین
سید عبد القادر جیلانی را قدس سره میگوید بحد تواتر رسیده است یعنی
در مجال تردد نیست چه تواتر مفید قطع است و هیچکس را از اهل قبله کافر نگوییم
تا کفر بی تأویل از و سر نزند و هیچکس را بخصوصه لعن نکنیم اگرچه ظاهر کافر
باشد بیقین ندانیم که ختم اش بر کفر است بنا برین در لعن یزید پلید هم توقف
بهتر است نسئل الله حسن الخاتمة و نعوذ من سوئها بجاه حبیبه علیه و علی
آله الصلوة والسلام **و اليوم الآخر** اصل پنجم از اصول ستة ایمان این است
که بگروی بروز پسین که روز قیامت است و آن از وقت مرگ است تا آخر ماجرای

وهم سعید بن المسیب وعروة بن الزبیر وعبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود والقاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه وسلیمان بن یسار وخارجة بن زید بن ثابت و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وقد جمعهم بعض الفضلاء فی
رباعی: الا ان من لا یقتدی بائمة فقسمته ضیزی عن الحق خارجة فخذهم عبید الله عروة قاسم سعید ابو بکر سلیمان خارجة
قال الشیخ الامام کمال الدین الدمیری من الفوائد المستغربة ما اخبرنی به بعض اهل الخیرات اسماء الفقهاء السبعة الذین کانوا بالمدینة الشریفة اذا کتبت فی رقعة وجعلت فی القمح لا یسوس ما دامت الرقعة فیه قال و افادنی بعض اهل الخیر والتحقیق ان اسمائهم اذا کتبت وعلقت علی الرأس او ذکرت علیها ازالت الصداع العارض لها ۱۲ سفینه محمد آدم

رستاخیز

رستاخیز او را روز پسین می گویند چونکه مانند روزها معتاد شبی در دنبال
ندارد یا اینکه پس از دنیا افتاده است و درین صورت مراد از روز وقت است
نه روز مقابل شب یا اینکه هرچه حضرة سید المرسلین صلی الله علیه و علیهم وسلم
اجمعین از ان خبر داده از شرائط و مقدمات ماچون ظهور مهدی رضی الله عنه
و نزول عیسی علیه الصلوة والسلام و خروج دجال اعاذنا الله من فتنته
بمنه و کرمه و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و بر آمدن آفتاب از مغرب
و دود عالم گیر و فرو رفتن زمین یکبار در مشرق و یکبار در مغرب و یکبار
در جزیرة عرب و کمی علم و دیانت و بسیاری فسق و خیانت و سرداری بداصلان
و ناپارسایان و کم شدن امر معروف و نهی منکر و برون آمدن آتشی از یمن که مردم را
بسوی زمین محشر براند و غیر انها چنانکه در بیان امارات ساعت در شرح همین
حدیث خواهی شنید ان شاء الله الرحمن و از وقائع حشر و ما بعد آن از ریزه شدن
کوهها و پاره شدن آسمانها و فرو ریختن ستارهها و تبدیل شدن تمام سر زمین
و بی نور شدن آفتاب و ماه بهم آمیختن تمام دریاهای تلخ و شیرین تا همه یک دریا
شوند و آتش گرفتن و خشک شدن همه با سائر ماجرای قیامت همه راست
و آینده است بی کم و زیاد و تفصیلش این که یکی یکی بدانی و بجزم باور کنی که عذاب قبر
مر کافران و بدکاران را و راحت گور مر مسلمانان و نکوکاران را و مرده را زنده کردن
و در قبر نشاندن و آمدن نکیر و منکر و از وی پرسیدن که خدای تو و پیغمبر تو
کیست و دین و پیشوای تو کدام است و اگر جواب درست گوید قبرش را فراخ و کشاده
و روزنی از بهشت بسوی قبرش وا می شود و صبح و شام جای خود را در بهشت

دکمی در

بلغزند و در دوزخ افتند نسئل الله تعالى ثبات القدم بالمن والكرم وحوض
کوثر و آن حوضیست بزرگ مسافهٔ یک ماهه راه آبش از شیر سفیدتر و بویش
از مشک خوشتر و پیاله‌هایش از ستاره‌های آسمان بیشتر هر که یکبار از آن بنوشد
اگر سالها در دوزخ باشد هرگز تشنه نخواهد شد و شفاعت یعنی درخواست
نمودن انبیا و اولیا و ملائکه و صلحا گناهان صغیره و کبیرهٔ مؤمنان را اگر
چه بی توبه مرده باشند و شفاعت در انواع پنج گونه است یکی برای زود بمقام حساب
آوردن اهل عرصات که از شدت ازدحام و طول مقام بفریاد می‌آیند دوم برای آسانی
سؤال و مسامحه در حساب سوم برای نا افکندن خطاکاران در دوزخ و رها
نیدن از عذاب چهارم برای بیرون آوردن آنها بعد از انداختن بدرکات نیران
پنجم برای علو مراتب و رفع درجات در جنان و بهشت با نعمتهای بیشمار و پایندگی
او و خلود اهلش در وی و او را هشت درجه است هر کس را بمقتضای ایمان و اعمال در آ
نها مراتب ارتفاع خواهد بود و دوزخ و جاوید بودن او و دوام سکانش رو
و هر دو اکنون هم هستند بهشت بر زبر سموات سبع و دوزخ در زیر طبقات
زمین است اللهم انا نسئلك رضاك والجنة ونعوذ بك من سخطك والنار
بحرمة النبي المختار عليه وعلى آله الصلوة والسلام ما دار الادوار وتتابع الاعصار
وتعاقب الليل والنهار **والقدر خيره وشره** اصل ششم از اصول ستهٔ
ایمان اینست که بگروی بمقدر کردهٔ خدای بخیر آن و شر آن قدر بتحریک و اسکان
دال در لغت مصدریست بی واسطه متعدی از حد نصر و ضرب بمعنی تقدیر اعنی
اندازه کردن و حکم کردن و بمعنی مقدار و عظمت هم مسموع است و در عرف

هرچه

هرچه خدای تعالی حکم بوقوع آن فرموده است او را قدر میگویند و درمیان قضا و قدر
باجمال و تفصیل فرق است چه قضا ارادهٔ ازلیهٔ الهیست متعلق باشیای آینده
چنانکه تا ابد خواهد بود و قدر آفریدن آن اشیاست حسب التقاضای قضا بی زیاده
و کم در ذات و صفات یا قضا علم ازلیست بجمیع مکونات باجمال و همین معنیست
که فلاسفه او را عنایت ازلیه میگویند که مبدء فیضان وجودات است به بهترین وجهی
و قدر ایجاد همه است بوفق آن علم و در هر دو صورت ایمان بقدر مستلزم ایمان
بقضاست بالاولویة و اگر مراد از قضا اتفاق باشد قولا و فعلا که مرجع امر و حکم
و اعلام است چنانکه تحقیق است غباری ندارد و خیر و شر هر دو بمعنی مصدر و صفة
مشبه و اسم التفضیل مستعمل اند اعنی نیکی و نیک و نیکوتر و بدی و بد و بدتر و درین
مقام بمعنی صفة مشبه اند که نیک و بد است و ظاهر از سیاق حدیث اینست که لفظ
خیره و شره بدل باشند از قدر بدل جزء از کل یا بدل کل از کل نظر به تقدم و تأخر
ربط از عطف پس مراد از قدر مقدر خواهد بود نه تقدیر یا ایجاد اگر چه من حیث المعنی
اولی اینست کما لا یخفی علی المتامل المتوقد و تفصیل ایمان بقدر اینست که بی
گمان و تردد بدانی که هرچه جناب قدس خداوندی جلت عظمته در ازل خواسته
و مقدر فرموده است که شود یا نشود بی زیاده و نقصان هم چنان خواهد شدنی
و ناشدنی ناشدنیست از خواستهٔ او تعالی و تقدس ناشدن و از ناخواستهٔ او
سبحانه شدن محال و ممتنع است و آنچه از اعمال حیوانات و حرکات جمادات و نباتات
و بودن و نابودن جمیع ممکنات و کردارهای نیک و بد بندگان و هرچه در جزای
آن کردارها در دنیا و آخرة باشد الی غیر ذلک همه در ازل در علم او تعالی بوده است

وپیش از ایجاد اشیا همه را نوشته و نزدیک خود نکه داشته است پس از اول تا به آخر
هر واقعه بر طبق آن علم و کتابه بدون ادنی مخالفه صادر خواهد شد و مع هذا
نیک و بد و کفر و اسلام و طاعة و معصیت و اعمال اختیاری و اضطراری بندکان از
او تعالی محض آفریده اند و مؤثر حقیقی اوست و بس و آثاری که از اسباب ظاهریه هویدا
می شوند بحقیقت او تعالی در پردهٔ اسباب میکند مثلا آتش دخلی در سوزندکی ندارد
وسوزنده او تعالی است و بس اما عادتش چنان است تا آتش بچیزی نرسد آن چیز را
نمیسوزاند و اکر میخواهد با آتش هم نسوزاند چون ققنس و در آتش نکه می دارد
چون سمندر و چون حضرة ابراهیم خلیل علیه وعلی آله الصلوة والتحیات من
الملک الجلیل پس حق تعالی برای نظام عالم اکرچه قدرة کامله او را هیچ سبب در
کار نیست حسب العاده بمحض رحمة اسباب را روپوش افعال خود فرموده است
در هیچ چیز به سبب تأثیر نمیکند چه اکر کارهای او تعالی در پردهٔ اسباب نمی بودند
هیچکس را افتقاری بهیچ کس و بهیچ چیز نمی بود و همه کس بیواسطه در قضای حوائج
متوجه ذات اقدس او تعالی می شدند و بسبب درین صورت سررشتهٔ حاکمی و محکومی
وخادمی و مخدومی و استادی و شاکردی و غیر اینها بر هم میخورد و نظام معاد و معاش
مختل می شد و امتیاز در میان نیک و بد و مطیع و عاصی بکلی مرتفع میکشت و اکر خواهد
خلاف عادة میکند مثلا ایمانرا سبب دخول جنت کرده است و کفر را سبب خلود نار ساخته است
و اکر بالفرض خواهد کافر را از دوزخ بیرون میکند و مسلمانرا به بهشت نمیبرد اما نص را
این فرض را بند کرده است و هم چنین برنده اوست تیغ سبب عادیست و سیر کننده
و سیراب کننده اوست نان و آب سبب عادیند و علی هذا القیاس و بهمین روش ایجاد

کننده

کننده افعال اوست و اختیار آنها سبب عادیست مر ایجاد او را تعالی شانه هر
فعلی را از افعال اختیاریه اختیار کنند که آن فعل را خلق میفرماید و اکر اختیار
نکنند خلق نمیفرماید چنانکه اکر آتش بچیزی رسد آنرا می سوزاند و اکر نرسد
نمیسوزاند پس افعال اختیاریهٔ بندکان هم مانند افعال اضطراریه و سائر جواهر
و اعراض از علویات و سفلیات آفریدهٔ خداست همین قدر تفاوت است که افعال
اختیاریهٔ عباد را بسبب اختیار عباد می آفریند چنانکه احراق را بسبب وصول
نار می آفریند بخلاف سائر مخلوقات که ترقیقی بلکه تعلقی باختیار بنده
ندارند بر چیز دیکر موقوف باشند یا نباشند بالجمله حرکهٔ اختیاریهٔ بنده را
دو جهت است باعتبار قیام و تعلق و قدرة و ارادهٔ بنده با آن که معبر است
بکسب مسند است به بنده و صفت عادی اوست و مدار وعد و وعید و امر و نهی
همین است و باعتبار ایجاد و خلق مسند است بحق تعالی و مخلوق اوست و صفت
او و آیهٔ کریمهٔ والله خلقکم وما تعملون دلالت ظاهره برین تفصیل دارد
ما موصوله بود یا مصدریه و اعتبار اول مانع جبر و اعتبار دوم دافع قدر است
پس هر فعلی را از افعال بندکان بجناب اقدس باری نسبت کنند باعتبار دوم
و هر جا به بنده نسبت کنند باعتبار اول است تفصیل کلام و تحقیق مقام اینکه
بنده را از تمامی مخلوقات مدخلیتی در وجود افعال است و پس و از آنها در
افعال خود و از آنها در اختیاریات و دخلی که او را در اختیارات است همین
کسب است که سبب خلق آنهاست قدرت را تأثیر بالقوة ثابت کنیم چنانکه امدی
کوید یا نکنیم و هیچ منافاتی نیست در میان اینکه افعال اختیاریه عباد مخلوق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وعلى اله وصحبه اجمعين اعلم وفقنا الله تعالى واياك ان معتقد السادة النقشبندية قدس الله تعالى ارواحهم هو معتقد اهل السنة والجماعة وطريقتهم دوام العبودية التي لا تتصور بغير اداء العبادة وهي عبارة عن دوام الحضور مع الله سبحانه وتعالى بلا شعور بالغير بل مع الذهول عن صفة الحضور بوجود الحق عز وجل ولا تحصل هذه السعادة العظيمة بغير تصرف الجذبة الالهية ولا سبب في طريق الجذبة اقوى من صحبة الشيخ الذي سلوكه بطريق الجذبة قال الشيخ ابو علي الدقاق قدس سره الشجرة التي تنبت بنفسها لا ثمرة لها وان كان لها ثمرة تكون بغير لذة وسنة من الله تعالى جارية على انه لا بد من السبب فكما ان التوالد والتناسل الصوري لا يحصل بغير الوالد والوالدة كذلك التوالد المعنوي حصوله بغير التربية متعذر قال في الرسالة المكية من لا شيخ له فالشيطان شيخه و هذه الطريقة العلية النقشبندية اخذها الفقير الكامل في النقصان العاجز عن معرفة الرحمن تاج الدين عن الخواجه محمد عبد الباقي وهو اخذها عن مولانا درويش محمد وهو اخذها عن مولينا محمد الزاهد وهو اخذها عن الغوث الاعظم خواجه عبيد الله احرار وهو

[illegible]

اخذها

اخذها عن شيخ الشيوخ مولينا يعقوب الچرخي وهو اخذها عن حضرة الخواجه الكبير بهاء الدين المعروف بنقشبند وهو اخذها عن السيد امير كلال وهو اخذها عن الخواجه محمد باباي السماسي وهو اخذها عن حضرة العزيزان الخواجه علي الراميتني وهو اخذها عن الخواجه محمود الانجير فغنوي وهو اخذها عن الخواجه عارف الريوكري وهو اخذها عن راس سلسلة الخواجكان الخواجه عبد الخالق الغجدواني وهو اخذها عن الخواجه يوسف الهمداني و هو اخذها عن ابي علي الفارمدي وهو اخذها عن الشيخ ابي الحسن الخرقاني والشيخ ابو علي له الصحبة والخدمة والاستفاضة بالشيخ ابي القاسم الكركاني ايضا وحيث كان عند المحققين ان الشيوخ ثلاثة شيخ الخرقة وشيخ الذكر وشيخ الصحبة وشيخ الصحبة اتم واكمل في الارتباط وهو الشيخ الحقيقي لا جرم اوردنا نسبة ابي علي الذي انتهى به السلوك للشيخ ابي القاسم وبين الشيخ ابي القاسم الى الامام علي بن موسى الرضى ستة وسائط الشيخ ابو عثمان المغربي وابو علي الكاتب وابو علي الروذباري وسيد الطائفة الجنيد و سري السقطي ومعروف الكرخي رضي الله تعالى عنهم وقدس سرهم العزيز وللمعروف قدس سره نسبة اخرى متصلة بداود الطائي عن حبيب العجمي عن الحسن البصري قدس الله تعالى اسرارهم وتمام نسبة معروف الى باب مدينة العلم علي كرم الله وجهه معروفة مشهورة وها انا الآن ارجع الى درس الكلام فاعلم ان الشيخ ابا الحسن اخذ عن روحانية ابي يزيد البسطامي وهو ليس قدس الله تعالى سره من روحانية جعفر الصادق والمعروف من خدمته وصحبته

المسمى بموسى الكاظم ابن الامام جعفر الصادق ابن الامام محمد الباقر ابن الامام علي زين العابدين ابن الامام حسين ابن الامام علي ابن ابي طالب عليهم الرضوان اجمعين

[illegible]

غير صحيح والامام جعفر الصادق مع وجود وراثة آبائه الكرام يتصل بخدمة القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضى الله تعالى عنهم وهو من الفقهاء السبعة وكان من اكمل التابعين في علمي الظاهر والباطن وهو منسوب الى سلمان الفارسي رضـ وسلمان مع تشرفه بصحبة النبي صلى الله عليه وسلم اخذ الطريق عن الصديق رضى الله عنه واخذ هو عن النبي صلى الله عليه وسلم والطريق الاخرى للامام جعفر ابا عن جد الى باب مدينة العلم علي رضي الله عنه معروفة

فصل طريق الوصول الى الله تعالى عن السادة النقشبندية اما بمحض الصحبة او بالذكر مع المراقبة وطريق هذه السلسلة ان تذكر الكلمة الطيبة اعني لا اله الا الله محمد رسول الله بحبس النفس وتراعي العدد الوتري فاذا جاوز العدد احدى وعشرين ولم يظهر للذكر اثر فهذا دليل على عدم قبول فليشرع في ابتداء الذكر من اصله واثر الذكر هو انك في حال النفي تنفي عنك وجود البشرية وفي حال الاثبات يظهر فيك اثر تصرفات الجذبات الالهية الربانية والاثر متفاوة بحسب الاستعداد فبعضهم اول ما يحصل له الغيبة ٧ وبعد ذلك يتحقق وجود

٧ عما سوى الحق تعالى وبعضهم اول ما يحصل له الغيبة صح

العدم وبعده يتشرف بالفناء كما قال الشيخ عبد الله الانصاري في تفسير قوله تعالى واذكر ربك اذا نسيت اي اذا نسيت غيره ثم نسيت نفسك ثم نسيت ذكرك فذكرك ثم نسيت في ذكر الحق اياك كل ذكر واعلى الدرجات وتمها الفناء اعني لا يبقى للسالك خبر عما سوى الله تعالى وكيفية الذكر ان يجعل اللسان ملتصقا بسقف الفم ويلصق الشفة بالشفة والاسنان بالاسنان ويحبس النفس ويشرع بكلمة لا مبتديا بها من السرة ويصعد

بها الى جانب الدماغ فاذا وصلت الى الدماغ ملت بآله الى جانب اليمين وبالا الله الى جانب اليسار ورميت بها الى القلب الصنوبري بقوة بحيث يظهر اثرها وحرارتها في سائر الجسد ويميل بمحمد رسول الله من جانب اليسار الى جانب اليمين اي ياتي بها بينهما ويقول بعد ذلك ايضا الهي انت مقصودي ورضاك مطلوبي يعني من هذا الذكر مع توجه القلب على وجه يظهر اثره في القلب ويتأثر منه ويكون ذلك كله بحيث لا يظهر على ظاهره حركة ولا يشعر من كان بقربه وفي سره معنى الكلمة الطيبة ان لا اله معناه نفي الالهية من الطبيعة والا الله اثبات للمعبود الحق ومحمد رسول الله معناه انك ادخلت نفسك في مقام فاتبعوني وبعض اكابر هذه السلسلة قال في معنى الكلمة الطيبة ان المبتدي يتصور في لا اله لا معبود والمتوسط لا مقصود والمنتهي لا موجود الا الله وقال بعض الاكابر ما لم ينته السير الى الله تعالى ويوضع القدم في السير في الله تعالى تكون ملاحظة في لا موجود الا الله كفرا وقيل معناه لا متصرف في الملك والملكوت الا الله وينبغي الاجتهاد في مداومة الذكر فلا تتركه في حال ولا وقت ولا في قيامك وقعودك ولا في حديثك ولا في نومك وان حصل لك في الذكر او في مجالسة الشيخ لغتة فافرضها كالخط المستقيم فان تخيل هذا المعنى وشغل الخيال بامر واحد ممد للجمعية وقال بعض الاكابر الشغل هو عدم التفاته الى انه شغل وقال المولى سعد الدين الكاشغري سألني الشيخ عبد الكريم اليمني وقال لي ما الذكر فقلت لا اله الا الله فقال ما هذا هذه عبارة فقلت افدني انت فقال الذكر ان تعلم انك لا تقدر على وجدانه وقال سيد الطائفة الجنيد هو ان لا تجلس ساعة متعطلا عن ملا

حضرة الخواجه عبد الخالق دراس حلقة هذه الطائفة لزم بيان الفاظ المصطلح
عليها ولنشرحها مقتصدين بين الاجمال والتفصيل وها انا اشرح فى ذلك
يادكرد هو عبارة ذكر اللسان والقلب يعنى كن دائما فى تكرار الذكر الذى استفدته
من الشيخ الى ان يحصل لك حضور الحق وطريق تعليم الذكر ان الشيخ اولا يذكر بقلبه
الكلمة الطيبة والمريد يحضر قلبه فى مقابلة قلب الشيخ ويفتح عينيه ويطبق
فاه كما مر بيانه قال حضرة الخواجه بهاء الدين قدس الله سره ان المقصود من
الذكر ان يكون القلب دائما حاضرا مع الحق تعالى بوصف المحبة والتعظيم لان الذكر
طرد الغفلة بازكشت يعنى ان الذاكر كما ذكر بقلبه الكلمة الطيبة قال عقبها بذكر
اللسان الهى انت مقصودى و رضاك مطلوبى يعنى اى من هذا الذكر لان هذه
تفيد نفى كل خاطر من مليح وقبيح حتى يخلص الذكر ويتفرغ السر عما سوى الحق
عز وجل وان لم يجد الذكر له اخلاصا فى هذا الكلام قاله على سبيل التقليد
المرشد فانه يحصل له ببركته ذلك الاخلاص ان شاء الله تعالى نكاه داشت وهو
عبارة عن مراقبة الخواطر يعنى اذا كرر الكلمة الطيبة فى نفسه يراعى ان لا يخطر بباله
خاطر الغير فى ساعة او ساعتين وان ذلك مهم عند الاكابر وبعض كمل الاولياء
حتى يتم لهم هذا المعنى ياد داشت وهو عبارة عن دوام الحضور مع الحق
سبحانه على سبيل الذوق وقال بعض الاكابر فى شرح هذه الكلمات
الاربع يادكرد يعنى كن فى الذكر بازكشت يعنى ارجع الى الحق سبحانه على وجه
الانكسار نكاه داشت يعنى حافظ على هذا الرجوع ياد داشت يعنى ارسخ فى هذه
المحافظة هوش در دم يعنى كل نفس يخرج يكون مع الحضور من غير غفلة قال

حضرة الخواجه

حضرة الخواجه بهاء الدين قدس الله سره ان بناء الامر فى هذا الطريق على النفس
فينبغى ان يجتهد على حفظ ما بين النفسين حتى لا يخرج ولا يدخل بغفلة سفر
در وطن يعنى ان سفر السالك يكون فى الطبيعة البشرية يعنى تنقله
من الصفات الذميمة الى الصفات الحميدة كما قال بعض الاكابر ان الشخص اذا
انتقل الى اى محل كان لا تفارقه الصفات الخبيثة ما لم تنتقل عنه وقيل
رؤية الغيب فى الشهادة نظر بر قدم وهى ان ينظر الى قدمه فى مشيه فى البلد
والصحراء حتى لا يتفرق نظره ولا يبصر ما لا ينبغى فيتفرق عليه قلبه ويمكن
ان يكون المراد بالنظر الى القدم ان يكون نظر السالك فى اول وهلته الى نهاية
السلوك يعنى الى حضرة الذات المقدسة فقط كما قال الغارس بن عيسى البغدادى
سالت الحلاج فقلت من المريد فقال هو الرامى باول قصده الى الله تعالى فلا
يعوج الى شئ حتى يصل ويحتمل ان يكون هذا المعنى الذى قاله الشيخ رويم ادب السالك
ان لا تجاوز همته قدمه خلوت در انجمن يعنى ينبغى للسالك ان يكون ظاهرا
مع الخلق وباطنا مع الحق اليد بالشغل والقلب بالحق وما احسن ما قيل فى ذلك
من داخل كن صاحيا غير غافل ومن خارج خالط كبعض الاجانب قال الاكابر
الطريقيان فى هذه الطريقة الجمعية فى الملاء والتفرقة فى الخلوة وقوف زمانى يعنى
تحاسب نفسك على الاوقات فتنظر هل مرت باعمال الخير فتشكر او باعمال الشر فتستغفر
وذلك على حسب مراتبهم فان حسنات الابرار سيئات المقربين وقوف عددى وهو عبارة
عن رعاية العدد فى الذكر القلبى لجمع الخواطر المتفرقة وقوف قلبى هو عبارة
عن الكيقظة وحضور القلب مع جناب الحق سبحانه وتعالى على وجه لا

عن اليقظة بدل

يكون للقلب غرض غير الحق عز وجل وقيل ايضا في معناه ان الذاكر ينبغي له ان يكون وا
قفا على قلبه يعني في اثناء الذكر ويتوجه الى القلب الصنوبري الذي يقال له بالفارسية
دل وهو في الجانب الايسر محاذيا للثدي ويجعله مشغولا بالذكر ولا يتركه يغفل عن
الذكر ولا عن مفهومه وحضرة الخواجه نقشبند لم يجعل حبس النفس ولا رعاية العدد
لازما في الذكر واما الوقوف القلبي فهو لازم عنده في اثناء الذكر والمرابطة
وغيرها فالمقصود من الذكر الوقوف القلبي وما احسن ما قيل في ذلك على بعض
قلبكن كانك طائر فمن ذلك الاحوال فيك تولد فصل اذا وقع لك في
اثناء الذكر واشتغال تفرقة او وسوسة او قبض فينبغي ان تغتسل بالماء البارد
وان لم تقدر على ذلك لعدم مساعدة المزاج فبالحار وبعد ذلك تدخل الخلوة وتصلي
ركعتين مع التضرع والاستكانة وتستغفر وتتوجه لحالك او وقتك وبقيت التفرقة
[اذا لم يحل وقتك]
معك فاحضر في خيالك صورة الشيخ المربي لك فانه يرجى لك ببركته تبدل التفرقة
بالجمعية وان بقيت التفرقة ايضا فقل يا فعال بالشد والمد فان لم ترتفع التفرقة
بذلك فقل ان هذه التفرقة منه تعالى ووافق في ذلك المفرق واستغرق فيه فتصير في
عين الجمع حينئذ وقيل ان تبقى التفرقة مع هذه الملاحظة فحيث كانت الخطرة
متعلقة بالاعمال كمثل الميل الى شراء فرس ونحوه مما يباح شرعا فليبادر لفعله
او يخرجها من قلبه حتى تكون له كعدو يبعد لجهده في دفعه ونفي ثلثة خواطر لازم الخاطر
النفساني والخاطر الشيطاني والخاطر الملكي ويثبت الخاطر الحقاني ومعرفة الخواطر
وتمييزها عسر ولنبينها بعض بيان فان حصول خاطر النفس من ارض القلب وخاطر
الشيطان من القلب والذي من الملك يكون من يمين القلب والذي من الحق يكون

من فوق

من فوق القلب وهذا يصح معرفته لمن تحلى بالتقوى والزهد والورع واكل
الحلال الطيب وكان دائما مراقبا خواطره ولا يترك خاطر الغير بباله والمقصود
ان يكون مراعيا الوقت فليس شيء اعز من الوقت فان الوقت سيف قاطع اذا فات الوقت
لا يتدارك ويمكن حفظ الاوقات بالذكر والمراقبة والصلوة والتلاوة واكثر
السادة النقشبندية اختاروا من جملة وظائف تلاوة القران بالليل الفاتحة
وقل يا ايها الكافرون والاخلاص والمعوذتين وخواتيم سورة الحشر وخواتيم سورة
البقرة ومن جملة وظائف تلاوة القران بالنهار سورة يس وقال حضرة الخواجه
على الرامتيني اذا اتفقت ثلاثة قلوب على ايجاد امر حصل مراد العبد المؤمن
[اى الاثر وقلب المؤمن ولم يذكره لانه مفهوم من نفسه]
بذلك قلب القران وقلب الليل يعني اذا قرات يس التي هي قلب القران في التهجد حصل
ذلك ومن جملة وظائف صلوة النوافل التهجد والاشراق والاستخارة والضحى فالتهجد
اثنتا عشرة ركعة ثم ان امكن قرء في كل ركعة يس والا تمها في ثمان ركعات على هذا
الترتيب يقرء في الركعة الاولى الى قوله تعالى واجر كريم • وفي الثانية الى وهم مهتدون •
وفي الثالثة الى جميع لدينا محضرون • وفي الرابعة الى كل في فلك يسبحون • وفي
الخامسة الى ولا الى اهلهم يرجعون • وفي السادسة الى هذا صراط مستقيم • وفي السابعة
الى فهم لها مالكون • وفي الثامنة الى آخر السورة وان لم يحفظ سورة يس فليقرء
في كل ركعة بعد الفاتحة سورة الاخلاص وفيما بقي يقرء في كل ركعة بعد الفاتحة سورة ... الاخلاص ٦
ولا يصلي التهجد اقل من اربع ركعات ووقت التهجد الثلث الاخير كما قال الله تعالى
قم الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه ورتل القران
ترتيلا قال صاحب قوة القلوب قال الله تعالى عز وجل ومن الليل فتهجد به

واختصاص الهي والسنة الالهية جارية على ان العطاء المحض الذي هو حقيقة الموهبة لا يكون عارية ولذلك كان لا رجوع فيه ولذلك قالوا الفاني لا يرد الى اوصافه وقال ذو النون قدس سره ما رجع من رجع الا من الطريق ولو وصل ما رجع فصل في الفناء والبقاء سالوا حضرة الخواجه نقشبند قدس الله سره عن الفناء على كم وجه فقال على وجهين وان قال الاكابر انه اكثر من ذلك لكن يرجع الكل الى هذين الوجهين الاول الفناء عن الوجود الظلماني والثاني الفناء عن الوجود النوراني الروحاني والحديث النبوي ناطق بهذين الوجهين ان لله سبعين الف حجاب من نور وظلمة فالفناء الاول هو انه بواسطة ظهور الحق تعالى يذهب الشعور بالسوى اعني موجودات العالم الظلماني والفناء الثاني هو فناء الفناء وهو ان يذهب الشعور بالفناء ايضا فلا يبقى للوجود الروحاني شعور لان الشعور من صفات الروحاني صفة لازمة فاذا ذهب الشعور بالشعور لزم ان يذهب الوجود الروحاني وفي هذا المقام يكون الروح ذاكرا والقلب ساكتا وصحبة السالك في هذا المقام صحيحة وما تربيته وطلبه للمريد فغير صحيح وذكر القلب هو ان يكون الحضور مع الحق سبحانه والحضور مع الخلق بالنسبة اليه سواء يعني ان يجمع هذا مع هذا وذكر اللسان لا احتياج الى بيانه وذكر الروح هو ان يكون الحضور مع الحق عز وجل غالبا على الحضور مع الخلق وذكر السر هو ان لا يكون له حضور مع غير الحق تعالى ولا يكون له خبر من الكون وذكر الخفي هو ان يخفى وجود الروح خفاء يكون في السر فلا يبقى غير المذكور والحاصل ان الغير يذهب بتمام وجهته في الخفاء وفي هذا المقام يتحقق السير في الله تعالى فان العبد بعد الفناء المطلق

الذي

الذي هو فناء الذات وفناء الصفات يخلع عليه الوجود الحقاني حتى يتشرف في ذلك الوجود بالاوصاف الالهية ويتخلق بالاخلاق الربانية وفي هذا المقام يتحقق بمرتبة بي يسمع وبي يبصر وبي ينطق وبي يبطش وبي يمشي وبي يعقل فان الذات والصفات الفانية في هذا المقام تتبدل لكون الوجود هو الباقي خارجة من قبر الخفاء في محشر الظهور وتصرفات جذبات الحق تعالى حينئذ تستولي على باطن العبد ويذهب من باطنه جميع الوساوس والهواجس ويتصرف فيه الحق سبحانه حينئذ ويعزله بالكلية حينئذ عن تصرفه في نفسه وفي هذا المقام يكون العبد محفوظا عن مجاوزة الوظائف الشرعية من الامر والنهي وهو دليل على صحة حال الفناء والبقاء قال الشيخ ابو سعيد الخراز في هذا المعنى كل باطن يخالف الظاهر فهو باطل وبعد التحقق بالفناء والبقاء يعني السير الى الله تعالى والسير في الله تعالى وهو الذي بعد الفناء يتحقق السير عن الله وبالله الذي هو مقام التنزل الى مبلغ عقول الخلق لدعوتهم الى الحق وهذا مقام الخواص من الانبياء والمرسلين وفي مقام التنزل هذا يرجعون في كلامهم الى الحق تعالى متضرعين مستغفرين والاولياء في هذا المقام لهم من متابعة الانبياء نصيب كما قال الله تعالى قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني لان الشيخ في قومه كالنبي في امته وفي هذا العلم طلب المريد والتربية صحيح بشرط اجازة الشيخ فهذا المقام كالمتصرف بفعل وان كان منسوبا له ولكنه ليس منه لانه عزل عن التصرفات البشرية بالكلية وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى يمكن ان يكون هذا المعنى فصل في طريق التصرف في باطن المريد ودفع المرض والتحول في حمل الحملة عن الناس له طريقان فالطريق الاول

انه اذا وقع لشخص مرض او ابتلى بمعصية فليتوضأ ويصلي ركعتين ويتوجه
بالتضرع والانكسار الى الله تعالى ويطلب منه ان يطهر الشخص المذكور عما عرض
له ويزيل عنه والطريق الثاني ان يجعل صاحب المرض نفسه ويثبتها مقام صاحب
المرض العارض المذكور ويشغل خاطره في هذا المقام بتوجه همته الى دفع ذلك
المرض العارض عنه والاخذ في الضمان يكون ذا ايضا فاذا كان الشخص نافع الخلق
واشرف على الموت وكان ذلك قبل نزول حضرة عزرائيل فانه بعد نزوله رجوعه
خاليا محال ولا بد من بدل فعند ذلك يثبته في مقام المريض ومكان اعضائه
ويتوجه بهمته والمدد في المرض انواع الاول ان يتوجه بهمته الى دفع ذلك المرض ودفعه
عنه الثاني ان يتحمل ذلك عنه في نفسه الثالث ان يتوجه في دفع الخواطر المتفرقة
عنه من غير ان يتعرض لدفع المرض لما فيه من دفع الدرجات لان المرض موجب لتنقيته وتصفية
القوى الدماغية وذلك النور المطلق البسيط للتحمل الموجودات الذي هو
مقصود جميع المكونات والخواطر مانعة لظهور هذا المعنى والتصرف في طلب
الحقيقة هكذا ايضا بان يجلسه في مقابله ويقول له فرغ نفسك من كل خاطر ثم يتوجه
لدفع الحجاب الظلماني ثم دفع الحجاب النوراني واذا حصلت له الغيبة لا يتوجه
الا اذا حصلت له عقدة فيزيلها والذي ينبغي لشخص من الاحوال الآتية انه اذا
حضر اجنبي وحصل في الخاطر لائح من الايمان او صلوة او صوم او تحصيل علم
ديني يقولون حصل منه نسبة الاسلام والديانة ونسبة العلم والحاصل انه
ظهر بسبب هذا الوصال هذا المعنى وكان وجوده في الخاطر من مقتضيات انفاسه
وان ظهر من وصوله المحبة والعشق يقولون ظهر منه نسبة الجذبة وفي معرفة

احوال

احوال الميت يجلس محاذاة القبر ويقرأ آية الكرسي وسورة الاخلاص اثني عشر مرة
ويخلي نفسه من كل خاطر فكل ما لاح له بعد ذلك فهو منه واذا وقع من المريد سوء ادب
فلا ينبغي للشيخ ان يسعى في سلب حاله ولكنه يتوجه بهمته على الطريق المعهود في رفع الظلمة
والكدورة عنه او يامره بذكر النفي والاثبات فترتفع عنه تلك الظلمة بهذا الطريق
بان يلاحظ في جانب النفي لجميع المحدثات بنظر الفناء وفي جانب الاثبات بنظر
البقاء بتصور ذات المعبود الحق بالبقاء فصل في الاداب الاداب الظاهرة مع الحق
سبحانه ان يكون قائما بالاوامر والنواهي الشرعية ويكون دائما على الطهارة مستغفرا
محتاطا في جميع الامور متبعا لآثار السلف الصالح عاملا بها والآداب الباطنة
هي ان تحفظ قلبك من حضور الاغيار سواء كان خيرا او شرا فانهما في الحجاب سواء
وآداب النبي صلى الله عليه وسلم على هذا القياس وآداب الاولياء هي انك في
مجالستهم تحفظ خواطرك ولا تتكلم بحضرتهم بصوت عال ولا تشتغل في حضورهم
بصلوة النوافل وان صليت معهم فحسن ولا تتكلم في اثناء كلامهم بل لا تتكلم
معهم من غير ان يسئلوك وكل ما يكرهونه اجعله مكروهك ولا تنظر في بيوتهم الى
اسبابهم وحوائجهم ولا يخطر ببالك ان لك الى شيخ آخر واخذك عنه بل اعتقد
ان شيخك هذا هو الذي يوصلك الى مولاك ولا تعلق قلبك بسواه فان ذلك
موجب لتفرقتك والحاصل ان كل ما يكون طبع الانسان فارقه وتجنبه فان سوء الادب
مع المشائخ خاصة يقتضي بعد المريد عن الطريق وعدم حصول الفيض فينبغي
ان لا يكون في قلبك ونظرك غير الحق واسمه وكن دائما مع الحق لا تجد الغفلة اليك
سبيلا وما احسن ما قيل اذا كنت في وقت عن الحق غافلا فانت به في الكفر لكن

بكل شيء كيف يتصور ان يحجبه شيء وهو الذي ظهر في كل شيء كيف يتصور ان
يحجبه شيء وهو الذي ظهر لكل شيء كيف يتصور ان يحجبه شيء وهو الظاهر قبل
وجود كل شيء كيف يتصور ان يحجبه شيء وهو اظهر من كل شيء كيف يتصور ان
يحجبه شيء وهو الواحد الذي ليس معه شيء كيف يتصور ان يحجبه شيء وهو اقرب اليك
من كل شيء كيف يتصور ان يحجبه شيء ولولاه ما كان وجود كل شيء يا عجباه كيف
يظهر الوجود في العدم ام كيف يثبت الحادث مع من له وصف القدم الباب
الثالث او المقالة الثانية ما ترك من الجهل شيئا من اراد ان يحدث في الوقت غير
ما اظهره الله فيه احالتك الاعمال على وجود الفراغ من رعونات النفوس لا تطلب منه
ان يخرجك من حالة ليستعملك فيما سواها فلو ارادك لاستعملك من غير اخراج ما ارادت
همة سالك ان تقف عند ما كشف لها الا ونادته هواتف الحقيقة الذي تطلب امامك
ولا تبرجت ظواهر المكونات الا ونادته حقايقها انما نحن فتنة فلا تكفر طلبك منه
اتهام له وطلبك غيبة منك عنه وطلبك لغيره لقلة حيائك منه وطلبك من غيره لوجود
بعدك عنه ما من نفس تبديه الا وله قدر فيك يمضيه لا تترقب فراغ الاغيار فان
ذلك يقطعك عن وجود المراقبة له فيما يقيمك فيه لا تستغرب وقوع الاكدار
ما دمت في هذه الدار فانها ما ابرزت الا ما هو مستحق وصفها وواجب نعتها ما توقف
مطلوب انت طالبه بربك ولا تيسر مطلوب انت طالبه بنفسك من علامة النجح في النهايات
الرجوع الى الله في البدايات من اشرقت بدايته اشرقت نهايته ما استودع في غيب
السرائر ظهر في شهادة الظواهر شتان بين من يستدل به او يستدل عليه المستدل به عرف
الحق لاهله واثبت الامر عليه وجودها متى بعد حتى تكون الاثار هي التي توصل

اي الاعتماد على الله والقيام بواجب العبودية له ١٢ بالوصول الى الله والدوام بين يديه ١٢

من وجود اصله والاستدلال عليه من عدم الوصول اليه والا فمتى غاب حتى يستدل صح

اي الوجود لاهله وهو ذات الله تعالى ١٢

اليه

اي هم الواصلون اليه

السائرون اليه صح

اليه الواصلون اليه لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه اهتدى
الراحلون اليه بنور التوجه والواصلون لهم انوار التوجه فالاولون للانوار
وهؤلاء الانوار لانهم لله لا لشيء دونه قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون
الباب الثالث تشوفك الى ما بطن فيك من العيوب خير من تشوفك الى ما حجب عنك
من الغيوب الحق ليس بمحجوب فانما المحجوب انت عن النظر اليه اذ لو حجبه شيء لستره
ما حجبه ولو كان له ساتر لكان لوجوده حاصرا وكل حاصر لشيء فهو له قاهر وهو
القاهر فوق عباده اخرج من اوصاف بشريتك عن كل وصف مناقض لعبوديتك
لتكون لنداء الحق مجيبا ومن حضرته قريبا اصل كل معصية وغفلة وشهوة الرضا
عن النفس واصل كل طاعة ويقظة وعفة عدم الرضا منك عنها ولان تصحب جاهلا
فاي علم لعالم يرضى عن نفسه صح
لا يرضى عن نفسه خير لك من ان تصحب عالما يرضى عن نفسه واي جهل لجاهل لا يرضى عن
نفسه شعاع البصيرة يشهدك قربه منك وعين البصيرة يشهدك عدمك لوجوده
وحق البصيرة يشهدك وجوده لا عدمك ولا وجودك كان الله ولا شيء معه وهو
الآن على ما عليه كان الباب الرابع لا تتعدين همتك الى غيره فالكريم لا تتخطاه الامال
لا ترفعن الى غيره حاجة هو موردها عليك فكيف يرفع غيره ما كان هو له واضعا
من لا يستطيع ان يرفع حاجة عن نفسه فكيف يستطيع ان يكون لها من غيره رافعا
ان لم تحسن ظنك به لاجل وصفه حسن ظنك به لوجود معاملته معك فهل
عودك الا حسنا وهل اسدى اليك الا مننا العجب كل العجب ممن يهرب
ممن لا انفكاك له منه ويطلب ما لا بقاء له معه فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى
القلوب التي في الصدور لا ترحل من كون الى كون فتكون كحمار الرحى يسير والذي ارتحل
الى كون صح

الاكوان بدر

اليه هو الذى ارتحل منه ولكن ارحل من الكون الى المكون وان الى ربك المنتهى وا
نظر الى قوله صلى الله عليه وسلم فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله
ورسوله ومن كان هجرته الى دنيا يصيبها او امرءة ينكحها فهجرته الى ما هاجر اليه
وتامل هذا الامر ان كنت ذا فهم والسلام **الباب الخامس** لا تصحب من لا
ينهضك حاله ولا يدلك على الله مقاله ربما كنت مسيئا فاراك الاحسان منك
صحبتك الى من هو اسوء حالا منك ما قل عمل برز من قلب زاهد ولا كثر عمل برز من
قلب راغب حسن الاعمال من نتائج حسن الاحوال حسن الاحوال من التحقق فى مقامات الانزال
لا تترك الذكر لعدم حضورك مع الله فيه لان غفلتك عن وجود ذكره اشد من
غفلتك فى وجود ذكره فعسى ان يرفعك من ذكر مع وجود غفلة الى ذكر مع وجود
يقظة ومن ذكر مع وجود يقظة الى ذكر مع وجود حضور ومن ذكر مع وجود حضور
الى ذكر مع غيبة عما سوى المذكور وما ذلك على الله بعزيز **الباب السادس**
من علامة موت القلب عدم الحزن على ما فاتك من الطاعات وترك الندم على ما
فعلته من وجود الزلات لا يعظم الذنب عندك عظمة يصدك عن حسن الظن
بالله تعالى فان من عرف ربه استصغر فى جنب كرمه ذنبه لا صغيرة اذا قابلك عدله
ولا كبيرة اذا واجهك فضله لا عمل ارجى للقبول من عمل يغيب عنك شهوده و
يحتقر عندك وجوده انما اورد عليك الوارد لتكون عليه واردا اورد عليك
الوارد ليتسلمك من يد الاغيار وليحررك من رق الاثار اورد عليك الوارد
ليخرجك من سجن وجودك الى فضاء شهودك الانوار مطايا القلوب والاسرار
النور جند القلب كما ان الظلمة جند النفس فاذا اراد الله ان ينصر عبده

امده بجنود الانوار وقطع عنه مدد الظلم والاغيار النور له الكشف و
البصيرة لها الحكم والقلب له الاقبال والادبار لا تفرحك الطاعة لانها برزت
من الله اليك قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون
قطع السائرين له والواصلين اليه عن رؤية اعمالهم وشهود احوالهم اما
السائرون فلانهم لم يتحقق الصدق مع الله فيها واما الواصلون فلانه غيبهم
بشهوده عنها **الباب السابع** ما بسقت اغصان ذل الا على بذر طمع ما
قادك شىء مثل الوهم انت حر مما انت عنه آيس وعبد لما انت له طامع من
لم يقبل على الله بملاطفات الاحسان قيد اليه بسلاسل الامتحان من لم
يشكر النعم فقد تعرض لزوالها ومن شكرها فقد قيدها بعقالها خف
من وجود احسانه اليك ودوام اساءتك معه ان يكون ذلك استدراجا لك
سنستدرجهم من حيث لا يعلمون من جهل المريد ان يسىء الادب فتؤخر العقوبة
عنه فيقول لو كان هذا سوء ادب لقطع الامداد واوجب الابعاد فقد يقطع المدد
عنه من حيث لا يشعر ولو لم يكن الا منع المزيد وقد تقام فى مقام البعد من حيث
لا تدرى ولو لم يكن الا ان يخليك وما تريد • اذا رايت عبدا اقامه الله بوجود
الاوراد وادامه عليها مع طول الامداد فلا تستحقرن ما منحه مولاه لانك لم
تر عليه سيما العارفين ولا بهجة المحبين فلولا وارد ما كان ورد قوم اقامهم
الحق لخدمته وقوم اختصهم بمحبته كلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما كان
عطاء ربك محظورا • **الباب الثامن** قلما تكون الواردات الالهية الا بغتة
صيانة لها ان يدعيها العباد بوجود الاستعداد من رايته مجيبا عن كل ما

ولكن طالب نفسك بما اخرا دبك. متى جعلك فى الظاهر ممتثلا لامره ورزقك فى
الباطن الاستسلام لقهره فقد اعظم المنة عليك. ليس كل من ثبت تخصيصه
كمل تخليصه الباب الثانى عشر لا يستحقر الورد الا جهول. الوارد يوجد فى
الدار الآخرة والورد ينطوى بانطواء هذه الدار واولى ما تعتنى به ما لا يخلف
وجوده. الورد هو طالبه منك والوارد انت طالبه منه واين ما هو طالبه منك مما
هو مطلبك منه. ورود الامداد بحسب الاستعداد وشروق الانوار على حسب صفاء
الاسرار. الغافل اذا اصبح نظر ماذا يفعل والعاقل ينظر ماذا يفعل الله به.
انما استوحش العباد والزهاد من كل شىء لغيبتهم عن الله فى كل شىء فلو شهدوه
فى كل شىء لم يستوحشوا من شىء. امرك فى هذه الدار بالنظر فى مكوناته وسيكشف لك
فى تلك الدار عن كمال ذاته. علم منك انك لا تصبر عنه فاشهدك ما برز منه. لما علم
الحق وجود الملل منك لون لك الطاعات وعلم ما فيك من وجود الشره فحجرها عليك
فى بعض الاوقات ليكون همك اقامة الصلوة لا وجود الصلوة فما كل مصل مقيم. الصلوة
طهرة للقلوب واستفتاح لباب الغيوب. الصلوة محل المناجات ومعدن المصافات
تتسع فيها ميادين الاسرار وتشرق الانوار. علم وجود الضعف منك فقلل اعدادها
وعلم احتياجك الى فضله فكثر امدادها. متى طلبت عوضا عن عمل طولبت
بوجود الصدق فيه ويكفى المريب وجدان السلامة. لا تطلب عوضا عن عمل لست
له فاعلا يكفى من الجزاء لك على العمل ان كان له قابلا. اذا اراد الله ان يظهر فضله
عليك خلق العمل ونسبه اليك. لا نهاية لمذامك ان ارجعك اليك ولا تفرغ مدائحك
ان اظهر جوده عليك الباب الثالث عشر كن باوصاف ربوبيته متعلقا وباوصاف

عبوديتك متحققا. منعك ان تدعى ما ليس لك مما هو للمخلوقين افيبيح لك
ان تدعى وصفه وهو رب العالمين. كيف تخرق لك العوائد وانت لم تخرق من
نفسك العوائد. ما الشان وجود الطلب انما الشان ان ترزق حسن الادب
ما طلب لك شىء مثل الاضطرار ولا اسرع بالمواهب لك مثل الذلة والافتقار. لو
انك لا تصل اليه الا بعد فناء مساويك ومحو دعاويك لم تصل اليه ابدا ولكن
اذا اراد ان يوصلك اليه غطى وصفك بوصفه ونعتك بنعته فوصلك اليه بما
منه اليك لا بما منك اليه الباب الرابع عشر لولا جميل ستره لم يكن عمل اهلا
للقبول. انت الى حلمه اذا اطعته احوج منك الى حلمه اذا عصيته. الستر على قسمين
ستر عن المعصية وستر فيها فالعامة يطلبون الستر من الله فيها خشية سقوط
مرتبتهم عند الخلق والخاصة يطلبون الستر عنها خشية سقوطهم من نظر الملك الحق. من
اكرمك فانما اكرم فيك جميل ستره فالحمد لمن سترك ليس الحمد لمن اكرمك وشكرك. ما صحبك
الا من صحبك وهو بعيبك عليم وليس ذلك الا مولاك الكريم خير من تصحب من يطلبك
لا لشىء يعود منك اليه. لو اشرق نور اليقين لرايت الدار الآخرة اقرب من
ان ترحل اليها ولرايت محاسن الدنيا قد ظهرت كسفة الفناء عليها. ما حجبك
عن الله وجود موجود معه اذ لا شىء معه ولكن حجبك عنه توهم موجود معه.
لولا ظهوره فى المكونات ما وقع عليها وجود ابصار لو ظهرت صفاته اضمحلت
مكوناته. اظهر كل شىء بانه الباطن وطوى وجود كل شىء لانه الظاهر. اباح لك ان
تنظر فى المكونات وما اذن لك ان تقف مع ذات المكونات قل انظروا ماذا فى السموات
ولم يقل انظروا السموات قال انظروا ماذا فى السموات فتح لك باب الافهام ولم

ولكن بان

عليها ظ

يقل انظروا السموات لئلا يدلك على وجود الاجرام ۞ الاكوان ثابتة باثباته و
ممحوة باحدية ذاته الباب الخامس عشر الناس يمدحونك بما يظنون فيك فكن
انت ذاما لنفسك بما تعلمه منها المؤمن اذا مدح استحى من الله ان يثنى عليه بوصف
لا يشهده من نفسه ۞ اجهل الناس من ترك يقين ما عنده لظن ما عند الناس
اذا اطلق الثناء عليك ولست باهل فاثن عليه بما هو اهله ۞ الزهاد اذا مدحوا
انقبضوا لشهودهم الثناء من الخلق والعارفون اذا مدحوا انبسطوا لشهودهم
ذلك من الملك الحق ۞ متى كنت اذا اعطيت بسطك العطاء واذا منعت قبضك
المنع فاستدل بذلك على طفوليتك وعدم صدقك في عبوديتك الباب السادس
عشر اذا وقع منك الذنب فلا يكن سببا ليؤسك من حصول الاستقامة مع ربك
فقد يكون ذلك آخر ذنب قدر عليك ۞ اذا اردت ان ينفتح لك باب الرجاء فا
شهد ما منه اليك واذا اردت ان ينفتح لك باب الحزن فاشهد ما منك اليه ربما افادك
في ليل القبض ما لم تستفده في اشراق نهار البسط لا تدرون ايهم اقرب لكم نفعا
مطالع الانوار القلوب والاسرار نور مستودع في القلوب مدده النور الوارد من
خزائن الغيوب نور يكشف لك به عن آثاره ونور يكشف لك به عن اوصافه ربما وقفت
القلوب مع الانوار كما حجبت النفوس بكثائف الاغيار ستر انوار السرائر بكثائف
الظواهر اجلالا لها ان تبتذل بوجود الاظهار وان ينادى عليها بلسان الاشتهار ۞
الباب السابع عشر سبحان من لم يجعل الدليل على اوليائه الا من حيث الدليل عليه و
لم يوصل اليهم الا من اراد ان يوصله اليه ۞ ربما اطلعك على غيب ملكوته وحجب
عنك الاشراف على اسرار العباد من اطلع على اسرار العباد ولم يتخلق بالرحمة

من يوم الست بربكم ١٢

من ارض وسماء ١٢

فكما انه لا دليل عليه تعالى الا ما اظهر
لا دليل عليهم الا ما اظهر منهم ١٢

الالهية

الالهية كان اطلاعه فتنة عليه وسببا لجر الوبال اليه حظ النفس في المعصية ظاهر
جلي وحظها في الطاعة باطن خفي ومداواة ما يخفى صعب علاجه ۞ ربما دخل
الرياء عليك حيث لا ينظر الخلق اليك استشرافك ان يعلم الخلق بخصوصيتك دليل
على عدم صدقك في عبوديتك غيب نظر الخلق اليك بنظر الله اليك وغب عن
اقبالهم بشهود اقباله عليك ۞ من عرف الحق شهده في كل شيء ومن فنى به غاب
عن كل شيء ومن احبه لم يؤثر عليه شيئا انما حجب الحق عنك شدة قربه منك انما احتجب
لشدة ظهوره وخفي عن الابصار لعظيم نوره الباب الثامن عشر لا يكن طلبك
تسببا الى العطاء منه فيقل فهمك عنه وليكن طلبك لاظهار العبودية وقياما
بحقوق الربوبية كيف يكون طلبك اللاحق سببا في عطائه السابق جل حكم
الازل ان يضاف الى العلل ۞ عنايته فيك لا لشيء منك واين كنت حين واجهتك
عنايته وقابلتك رعايته لم يكن في ازله اخلاص اعمال ولا وجود احوال بل لم يكن
هناك الا محض الافضال وعظيم النوال علم ان العباد يتشوفون الى ظهور سر
العناية فقال يختص برحمته من يشاء وعلم انه لو خلاهم وذلك لتركوا العمل اعتمادا
على الازل فقال ان رحمت الله قريب من المحسنين ۞ الى المشيئة يستند كل
شيء ولا تستند هي الى شيء ۞ الباب التاسع عشر ربما دلهم الادب على ترك
الطلب اعتمادا على قسمته واشتغالا بذكره عن مسئلته انما يذكر من يجوز عليه
الاغفال وانما ينبه من يمكن منه الاهمال ورود الفاقات اعياد المريدين
ربما وجدت من المزيد في الفاقات ما لا تجده في الصوم والصلوة الفاقة بسط المواهب
ان اردت ورود المواهب عليك صحح الفقر والفاقة لديك انما الصدقات للفقراء

وصولك الى الله وصولك الى العلم به والا فجل ربنا ان يتصل به شيء او يتصل
بشيء قربك منه ان تكون شاهدا لقربه والا فمن اين انت ووجود قربه الحقائق
ترد في حال التجلي مجملة وبعد الوعي يكون البيان فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان
علينا بيانه متى وردت الواردات الالهية اليك هدمت العوائد عليك
ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها الوارد ياتي من حضرة قهار لاجل ذلك
لا يصادمه شيء الا دمغه بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه فاذا هو زاهق
كيف يحتجب الحق بشيء والذي يحتجب به هو فيه ظاهر وموجود حاضر لا تياس من
قبول عمل لم تجد فيه وجود الحضور فربما قبل من العمل ما لم تدرك ثمرته عاجلا
ولا تزكين واردا لا تعلم ثمرته فليس المراد من السحابة الامطار وانما المراد منها
وجود الاثمار لا تطلب بقاء الواردات بعد ان بسطت انوارها واودعت
اسرارها فلك في الله غنى عن كل شيء وليس يغنيك عنه شيء تطلعك الى بقاء غيره دليل
على عدم وجدانك له واستيحاشك بفقدان ما سواه دليل على عدم وصلتك به

الباب الرابع والعشرون النعيم وان تنوعت مظاهره انما هو لشهوده واقترابه
والعذاب وان تنوعت مظاهره انما هو بوجود حجابه فسبب العذاب وجود الحجاب
وتمام النعيم بالنظر الى وجه الله الكريم ما تجده القلوب من الهموم والاحزان
فلاجل ما منعته من وجود العيان من تمام النعمة عليك ان يرزقك ما يكفيك ويمنعك
ما يطغيك **الباب الخامس والعشرون** ليقل ما تفرح به يقل ما تحزن عليه ان
اردت ان لا تعزل فلا تتول ولاية لا تدوم لك ان رغبتك البدايات زهدتك
النهايات ان دعاك اليها ظاهر نهاك عنها باطن انما جعلها محلا للاغيار
لسرعة فقدها

ومعدنا

ومعدنا لوجود الاكدار تزهيدا لك فيها علم انك لا تقبل النصح المجرد فذو
قك من ذواقها ما يسهل عليك وجود فراقها العلم النافع هو الذي ينبسط في
الصدر شعاعه ويكشف عن القلب قناعه خير العلم ما كانت الخشية معه العلم
ان قارنته الخشية فلك والا فعليك **الباب السادس والعشرون** متى آلمك
عدم اقبال الناس عليك او توجههم بالذم اليك فارجع الى علم الله فيك فان
كان لا يقنعك علمه فيك فمصيبتك بعدم قناعتك بعلمه اشد من مصيبتك بوجود
الاذى منهم انما اجرى الاذى عليك على ايديهم كيلا تكون ساكنا اليهم اراد ان
يزعجك عن كل شيء حتى لا يشغلك عنه شيء اذا علمت ان الشيطان لا يغفل عنك
فلا تغفل انت عمن ناصيتك بيده جعله لك عدوا ليحوشك به اليه وحرك عليك
النفس ليدوم اقبالك عليه **الباب السابع والعشرون** من اثبت لنفسه تواضعا فهو
المتكبر حقا اذ ليس التواضع الا عن رفعة فمتى اثبت لنفسك رفعة فانت المتكبر
ليس المتواضع الذي اذا تواضع راى انه فوق ما صنع ولكن المتواضع الذي اذا
تواضع راى انه دون ما صنع التواضع الحقيقي هو ما كان ناشئا عن شهود
عظمته وتجلي صفته لا يخرجك عن شهود الوصف الا شهود وصفه المؤمن
يشغله الثناء على الله عن ان يكون لنفسه شاكرا وتشغله حقوق الله عن ان يكون
لحظوظه ذاكرا ليس المحب الذي يرجو من محبوبه عوضا او يطلب منه غرضا
فان المحب من يبذل لك ليس المحب من تبذل له لولا ميادين النفوس ما تحقق سير
السائرين لا مسافة بينك وبينه حتى تطويها رحلتك ولا قطيعة بينك وبينه
حتى تمحوها وصلتك جعلك في العالم المتوسط بين ملكه وملكوته ليعلمك جلالة

من الاغيار دليل على الاعراض عما سواه
اذكرك نعيم دون نعيم دليل على علم وكمال غنى

فدرك بين مخلوقاته انك جوهرة تنطوي عليك اصداف مكوناته وسعك الكون
من حيث جسمانيتك ولم يسعك من حيث ثبوت روحانيتك فالكائن في الكون
ولم تفتح له ميادين الغيوب مسجون بمحيطاته ومحصور في هيكل ذاته انت
مع الاكوان ما لم تشهد المكون فاذا شهدته كانت الاكوان معك ❊ لا يلزم من
ثبوت الخصوصية عدم وصف البشرية ❊ انما مثل الخصوصية كاشراق شمس النهار
ظهرت في الافق وليست منه تارة تشرق شموس اوصافه على ليل وجودك وتارة
يقبض ذلك عنك فيردك الى حدودك فالنهار ليس منك ولكنه وارد عليك ❊
دل بوجود اثاره على وجود اسمائه وبوجود اسمائه على ثبوت اوصافه وبوجود اوصافه
على وجود ذاته اذ محال ان يقوم الوصف بنفسه فارباب الجذب يكشف لهم عن كمال
ذاته ثم يردهم الى شهود صفاته ثم يرجعهم الى التعلق باسمائه ثم يردهم الى شهود
اثاره والسالكون على عكس هذا فنهاية السالكين بداية المجذوبين وبداية
السالكين نهاية المجذوبين لكن لا بمعنى واحد فربما التقيا في الطريق هذا في
ترقيه وهذا في تدليه ❊ لا يعلم قدر انوار القلوب والاسرار الا في غيب الملكوت
كما لا تظهر انوار السماء الا في شهادة الملك ❊ وجدان ثمرات الطاعات عاجلا
بشائر العاملين بوجود الجزاء عليها آجلا كيف تطلب العوض على عمل هو به
متصدق عليك ام كيف تطلب الجزاء على صدق هو مهديه اليك ❊ قوم تسبق
انوارهم اذكارهم وقوم تسبق اذكارهم انوارهم ذاكر ذكر ليستنير قلبه وذاكر
استنار قلبه فكان ذاكرا ما كان ظاهر ذكر الا عن باطن شهود وفكر ❊ اشهدك
من قبل ان استشهدك فنطقت بالهيته الظواهر وتحققت باحديته القلوب

لستنير بها

والسرائر

والسرائر اكرمك بكرامات ثلاث جعلك ذاكرا له ولولا فضله لم تكن اهلا لجريان
ذكره عليك وجعلك مذكورا به اذ حقق نسبته لديك وجعلك مذكورا عنده
فتمم نعمته عليك ❊ رب عمر اتسعت آماده وقلت امداده ورب عمر قليلة
آماده كثيرة امداده من بورك له في عمره ادرك في يسير من الزمان من منن الله ما لا
يدخل تحت دائرة العبارة ولا تلحقه الاشارة الخذلان ان تتفرغ من الشواغل
ثم لا تتوجه اليه وتقل عوائقك ثم لا ترحل اليه ❊ الفكرة سير القلب في ميادين
الاغيار الفكرة سراج القلوب فاذا ذهبت فلا اضاءة له الفكرة فكرتان
فكرة تصديق وايمان وفكرة شهود وعيان فالاولى لارباب الاعتبار و
الثانية لارباب الشهود والاستبصار **الباب الثامن والعشرون** اما بعد
فان البدايات مجلى النهايات فمن كانت بالله بدايته كانت اليه نهايته والمشتغل
به هو الذي احبه وسارع اليه والمشتغل عنه هو المؤثر عليه وان من ايقن ان الله
يطلبه صدق الطلب اليه ومن علم ان الامور بيد الله انجمع بالتوكل عليه وانه
لا بد لبناء هذا الوجود ان تنهدم دعائمه وان تسلب كرائمه فالعاقل من كان
بما هو ابقى افرح منه بما هو يفنى ❊ قد اشرق نوره وظهرت تباشيره ❊ فصدف
عن هذه الدار مغضيا واعرض عنها موليا ولم يتخذها وطنا ولا جعلها سكنا
بل انهض الهمة فيها الى الله وصار فيها مستعينا به اي بالحق في القدوم عليه
فما زالت مطية عزمه لا يقر قرارها دائما تسيارها الى ان اناخت بحضرة القدس
وبساط الانس محل المفاتحة والمواجهة والمجالسة والمحادثة والمشاهدة و
المطالعة فصارت الحضرة معشش قلوبهم اليها ياوون وفيها يسكنون وان

من التقفي وهو الفناء ١٣

عليه قوله تعالى قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما
يجمعون وفرح بالله ما شغله من المنن ظاهر متعتها ولا باطن منتها بل شغله
النظر الى الله عما سواه والجمع بالتوكل عليه فلا يشهد الا اياه يصدق عليه قوله
تعالى قل الله ثم ذرهم في خوضهم يلعبون وقد اوحى الى داود قل للصديقين
بي فليفرحوا وبذكري فليتنعموا والله تعالى يجعل فرحنا واياك به وبالرضاء
منه وان لا يجعلنا من الغافلين وان يسلك بنا مسلك المتقين بمنه
وكرمه آمين **الباب الثاني والثلاثون** الهي انا الفقير في غنائي فكيف لا اكون
فقيرا في فقري الهي انا الجاهل في علمي فكيف لا اكون جهولا في جهلي الهي ان
اختلاف تدبيرك وسرعة حلول مقاديرك هما اللذان منعا عبادك العارفين
بك عن السكون الى عطاء واليأس منك في بلاء الهي مني ما يليق بلؤمي ومنك
ما يليق بكرمك الهي وصفت نفسك باللطف والرأفة بي قبل وجود ضعفي
فتمنعني منهما بعد وجود ضعفي الهي ان ظهرت المحاسن مني فبفضلك ولك
المنة علي وان ظهرت المساوي مني فبعدلك ولك الحجة علي الهي كيف
تكلني وقد توكلت لي وكيف اضام وانت الناصر لي ام كيف اخيب وانت الحفي
بي ها انا اتوسل اليك بفقري وكيف اتوسل اليك بما هو محال ان يصل اليك ام
كيف اشكو اليك حالي وهو لا يخفى عليك ام كيف اترجم لك بمقالي وهو برز
منك واليك ام كيف تخيب آمالي وقد وفدت عليك ام كيف لا تحسن احوالي
وبك قامت واليك الهي ما الطفك بي مع عظيم جهلي وما ارحمك بي مع قبيح
فعلي الهي ما اقربك مني وما ابعدني عنك ما ارأفك بي فما الذي يحجبني

عنك

عنك الهي قد علمت باختلاف الآثار وتنقلات الاطوار مرادك مني ان تتعرف
الي في كل شيء حتى لا اجهلك في شيء الهي كلما اخرسني لؤمي انطقني كرمك
وكلما آيستني اوصافي اطمعتني منتك الهي من كانت محاسنه مساوي فكيف
لا تكون مساويه مساوي ومن كانت حقائقه دعاوي فكيف لا تكون دعاويه
دعاوي الهي حكمك النافذ ومشيئتك القاهرة لم يتركا لذي مقال مقالا
ولا لذي حال حالا الهي كم من طاعة بنيتها وحالة شيدتها هدم اعتمادي عليها
عدلك بل اقالني منها فضلك الهي انك تعلم وان لم تدم الطاعة مني فعلا
جزما فقد دامت محبة وعزما الهي كيف اعزم وانت القاهر وكيف لا اعزم
وانت الآمر الهي ترددي في الآثار يوجب بعد المزار فاجمعني عليك بخدمة
توصلني اليك الهي كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك ايكون
لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى
دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون الآثار هي التي توصل اليك الهي
عميت عين لا تراك عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا
الهي امرت بالرجوع الى الآثار فارجعني اليها بكسوة الانوار وهداية الاستبصار
حتى ارجع اليه منها كما دخلت اليك منها مصون السر عن النظر اليها ومرفوع
الهمة عن الاعتماد عليها انك على كل شيء قدير **الباب الثالث والثلاثون** الهي
هذا ذلي ظاهر بين يديك وهذا حالي لا يخفى عليك منك اطلب الوصول اليك
وبك استدل عليك فاهدني بنورك اليك واقمني بصدق العبودية بين
يديك الهي علمني من علمك المخزون وصني بسر اسمك المصون الهي حققني بحقا

بحقائق اهل القرب واسلك بي مسالك اهل الجذب الهي اغنني بتدبيرك
عن تدبيري وباختيارك لي عن اختياري واوقفني على مراكز اضطراري الهي
اخرجني من ذل نفسي وطهرني من شكي وشركي قبل حلول رمسي بك استنصر فانصرني
وعليك اتوكل فلا تكلني واياك اسأل فلا تخيبني وفي فضلك ارغب فلا تحرمني
ولجنابك انتسب فلا تبعدني وببابك اقف فلا تطردني الهي تقدس رضاك ان
تكون له علة منك فكيف تكون له علة مني انت الغني بذاتك عن ان يصل اليك النفع
منك فكيف لا تكون غنيا عني الهي ان القضاء والقدر غلبني وان الهوى بوثائق
الشهوة اسرني فكن انت الناصر لي حتى تنصرني واغنني بفضلك حتى استغني
بك عن طلبي انت الذي اشرقت الانوار في قلوب اوليائك وانت الذي ازلت
الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك ولم يلجؤا الى غيرك انت المؤنس
لهم حيث اوحشتهم العوالم انت الذي هديتهم حتى استبانت لهم المعالم
ماذا وجد من فقدك وما الذي فقد من وجدك لقد خاب من رضي دونك بدلا
ولقد خسر من بغى عنك متحولا كيف يرجى سواك وانت ما قطعت الاحسان وكيف
يطلب من غيرك وانت ما بدلت عادة الامتنان يا من اذاق احبائه حلاوة مؤانسته
فقاموا بين يديه متملقين ويا من البس اوليائه ملابس هيبته فقاموا بين يديه
بعزته مستعزين انت الذاكر من قبل الذاكرين وانت البادئ بالاحسان من قبل توجه العابدين
وانت الجواد بالعطاء من قبل طلب الطالبين وانت الوهاب ثم انت لما و
هبتنا من المستقرضين الهي اطلبني برحمتك حتى اصل اليك واجذبني بمنتك حتى
اقبل عليك الهي ان رجائي لا ينقطع عنك وان عصيتك كما ان خوفي لا يزايلني

وان

وان اطعتك فقد دفعتني العوالم اليك وقد اوقفني علمي بكرمك عليك
الهي كيف اخيب وانت املي ام كيف اهان وعليك توكلي الهي كيف استعز وفي
الذلة اركزتني ام كيف لا استعز واليك نسبتني الهي كيف لا افتقر وانت
الذي في الفقر اقمتني ام كيف افتقر وانت الذي بجودك اغنيتني انت الذي
لا اله غيرك تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء وانت الذي تعرفت الي في كل شيء
فرايتك ظاهرا في كل شيء فانت الظاهر لكل شيء يا من استوى برحمانيته
على عرشه فصار العرش غيبا في رحمانيته كما صار العوالم غيبا في عرشه محقت
الآثار بالآثار ومحوت الاغيار بمحيطات افلاك الانوار يا من احتجب في سرادقات
عزه من ان تدركه الابصار يا من تجلى بكمال بهائه فتحققت عظمته الاسرار بجلاله وجماله ع
كيف تخفى وانت الظاهر ام كيف تغيب وانت الرقيب الحاضر تم
وصلى الله وسلم على سيدنا ونبينا محمد وعلى اله
وصحبه اجمعين والحمد لله رب
العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
اللهم خلصنا عن الاشتغال بالملاهي وارنا حقائق الاشياء كما هي فاقمه
في الاوامر والنواهي واصرف قلبي عن رؤية المتناهي الى غير المتناهي واعصمني
من سوء الادب وارتكاب المناهي والصلوة والسلام على نبينا محمد صلى

وآله واصحابه اجمعين **اما بعد** فهذه رسالة في بيان آداب المشيخة والمريدين
والطالبين وشرائطها فينبغي للطالب الصادق ان يعلم الاداب قبل ان يختار
الخدمة وصحبة الشيخ كما جاء في المواهب اللدنية ان اسرافيل عليه السلام
علم النبي صلى الله عليه وسلم علم الآداب في ايام فترة الوحي قال صلى الله عليه وسلم
ادبني ربي فاحسن تأديبي فلابد للشيخ والمريد من مراعاة الادب كما قال الله تعالى
يا داود اذا رايت لي طالبا فكن له خادما وقيل التصوف كله ادب فرعاية الادب
على الطالب الصادق فرض ومن لم يراع الادب لا يصل الى مقصوده ولو كان من امور
الدنيا ليحصل مراده بترك الادب **فصل** في آداب الله ورسوله صلى الله عليه وسلم
ينبغي للطالب ان يكون صادقا في طلبه ومخلصا في عبادته وما امروا الا ليعبدوا
الله مخلصين له الدين وفي طلبه وعبادته لا يشرك بعبادة ربه احدا ولا يطلب
شيئا من غيره ولا يستعين من غيره حتى الملح والماء قال ابو ذر رضي الله تعالى عنه
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يشترط علي ان لا اسأل الناس شيئا قلت نعم قال
ولا سوطك ان سقط منك حتى تنزل اليه فتاخذه ولا يرغب ولا يميل
الى شيء سوى الله تعالى ولا يحزن من فوت شيء لكيلا تأسوا على ما فاتكم
ولا تفرحوا بما آتاكم ونقل في الروضة الفردوسية حكي ان اربعين رجلا بعد
تحصيل العلوم المتداولة خرجوا الطلب الحق ووجدانه ومعرفته وتعاهدوا
بينهم قبل الوصول الى الله تعالى ان لا نتوجه الى شيء ولا نرغب ولا نلتفت الى احد
فلما وصلوا الى الصحراء استقبلهم الخضر عليه السلام فسلم عليهم وقال انا الخضر فحصل
لهم الفرح والانبساط وشكروا الله تعالى وقالوا هذا سفر مبارك فهتف بهم

هاتف يا كذابون نسيتم العهد فحصل لهم الندم والخجل فسجدوا الله استحياء فماتوا
كلهم الا رجلا واحدا فرفع رأسه وقال يا الله انا ما كنت منهم فالهمه الله تعالى انه يأتيك
مدع آخر فاخبره وتعال فبعد ثلثة ايام جاء ابراهيم بن الادهم فراى ناسا كثيرا ميتين
الا واحدا فجاء ابراهيم عنده فسأله فحدثه بالحكاية ومات فتنبه ابراهيم بن الادهم
فبعد ما تأنس بانس ولا ببدار ولا بديار **فاعلم** يا ايها الطالب لا ترضى ولا تقنع بشيء
دون الحق لان من رضي من الدنيا بالدنيا فهو ملعون ومن رضي من العلم بالعلم فهو مفتون ومن ... رضي من الزهد بالثناء فهو محجوب ومن
رضي من الحق بشيء مما دون الحق كائنا ما كان فهو طاغ فالحذر الحذر عمن سوى الله
فاطلب من وراءهم كما جاء في الآية الكريمة ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي
لله رب العالمين **اما** طلب الشيخ فهو عين طلبه تعالى ابتغوا اليه الوسيلة ؛
الرفيق ثم الطريق من لا شيخ له فشيخه الشيطان لكن لا ينبغي ان تعتقد ان الشيخ
مقصود ومطلوب فالشيخ كالكعبة يسجدون اليها فالسجدة لله فهكذا الشيخ
فاذا حصل لاحد طلب المعرفة والوصول اليها وهاج العشق واحترق بنار الفراق
وحصل له الاضطراب والقلق فيتوب توبة نصوحا مع الاركان والشرائط مع
اعتقاد اهل السنة والجماعة ولا يتوجه الى مسائل الرخصة ثم يطلب شيخا كاملا
مكملا فاذا وجد الشيخ يصحبه ويخدمه مع الادب لان خاصية الاشياء حق فخاصية
سوء الادب ان تزول البركة ويبدل النور بالظلمة فانه يرجع اليه الضرر تغير
طبع الشيخ اولم يتغير كما نقل كان امام زفر رحمه الله يتوضأ فمر ابو حنيفة عليه
والامام زفر ما قام له وما عظمه لاجل ذلك كانت روايته ضعيفة والا فقد كان
من اجلة اصحابه باعتبار العلم والتعاهد فالزم الادب مع جميع الخلائق

علے حب مقاماتهم ومراتبهم وفي طلبه تعالى الشرط الاعظم تطهير القلب من مطالعة
الغير والسوى وتطهير البدن من المحرمات والمكروهات قال ابو يزيد البسطامي قدس
سره اذا ذكرت الدنيا اتوضا واذا ذكرت الآخرة اغتسل واذا حصل لك طهارة البدن
والقلب يتجلى الله تعالى بتجلي خاص فتيسر السلوك وتحصل الاحوال والمقامات فتعمل
الاعمال بامتثال امره او لتعظيم امره اي لتعظيم امر الله فلا تطلب الآمنة ولا يطلب
ولا يخاف الا منه كما قال سهل بن عبد الله كنت في البادية فرايت رجلا فحصل لي
الخوف منه قلت له اجني انت ام انسي فقد خوفتني قال امؤمن انت ام كافر فقد
شككتني قلت بل مؤمن قال اسكت المؤمن لا يخاف من غير الله تعالى فاطلب غير الحديث
الذات الحديثة يكون حجابا وبعدا فالكشف والكرامات اسباب الغرور واحتمال المكر
وكيد الشيطان ولا تنظر الى صاحب الكشف والكرامات بنظر التحقير لان كرامات
الاولياء حق والايمان به واجب فاذا وجدنا الشيخ الكامل المكمل ففوض الامر كله
اليه واترك الصلوات الزوائد وصيام النوافل والورود والاوراد كلها الا ما امر
به الشيخ وقبل هذا العلم من افواه الرجال وذكر في نفحات الانس كان الشيخ شمس الدين القفطي
رجلا صالحا يذكر الله تعالى على الدوام وما لقنه شيخ فراى ذكره في الواقعة كانه صور
بصورة النور وخرج من فمه ودخل في الارض وبعد الافاقة تامل وقال النفع ما
ارى فيه الخير لان الله تعالى قال اليه يصعد الكلم الطيب فهذا خلاف ذلك
عسى ان يكون من عدم تلقين الشيخ المكمل فاخذ الذكر من بعض خلفاء روز
بهان البقلي فراى تلك الليلة في الواقعة ذكره كانه صور بصورة النور ويصعد
الى السماء ويخرقها وقال ابو علي الدقاق رح شجر نبت في الصحراء بلا تربية

احد

احد لا يثمر وان اثمر لا تكون له اللذة فاخذت هذه الطريقة من النظر ابادي و
قال شيخنا خوجه محمد الباقي قدس سره ان طريق الاويسية حق ووصل اناس كثيرة
الى الله تعالى بالتربية الروحانية كابي يزيد البسطامي كان في تربية روحانية الامام
جعفر الصادق وعند المحققين تحقق ولادة ابي يزيد بعد موت الامام جعفر و
ابو الحسن الخرقاني وجد التربية من روحانية ابي يزيد قال شيخنا خوجه محمد الباقي
رحمه الله تعالى اما الاحتياج الى الشيخ الظاهر باق لان تعليم الذكر وتلقينه
بلا رخصة الشيخ المكمل لا يكون فيه بركة ولا خير فعزمت الى سمرقند في قرية
امكنك عند ملا خوجكي امكنكي فاعلمني الطريق النقشبندية واجازني وهو
من ملا درويش محمد وهو من ملا محمد الزاهد وهو من خوجه عبيد الله الاحراد الاحرار بدل
وهو من الشيخ يعقوب الچرخي وهو من خوجه بهاء الدين النقشبند وهو من
امير كلال وهو من خوجه محمد بابا السماسي وهو من خواجه علي الراميتني وهو من
محمود الانجير فغنوي وهو من خوجه عارف الريوكري وهو من خواجه عبد الخالق
الغجدواني وهو من الشيخ يوسف بن ايوب الهمداني وهو من ابي علي الفارمدي
وهو من ابي القاسم الكركاني وله نسبتان في طريق الباطن احديهما الى الشيخ عثمان
المغربي وهو من ابي علي الكاتب وهو من ابي علي الرودباري وهو من جنيد البغدادي
وهو من سري بن المفلس السقطي وهو من معروف الكرخي وهو من داود الطائي وهو
من حبيب العجمي وهو من حسن البصري وهو من اسد الله الغالب علي بن ابي طالب
رضي الله عنه والنسبة الثانية لابي القاسم الكركاني هكذا هو من ابي الحسن الخرقاني
وهو من ابي يزيد البسطامي وثبت عند المحققين ولادة ابي الحسن الخرقاني بعد

ترفع الظلمات البشرية عن قلب المريد وتثبت انوار الجمال الالهي فبسببه يحصل
للمريد طلب الذات الاحدية فتحويل القلب عن طلب الادنى الى طلب الاقصى على
الشيخ وترك الدنيا وكسبها على المريد وانصراف الرغبة عنها على الشيخ ايضا
وقيل الشيخ يحيي ويميت اي يميت الهوى والنفس البشرية ويحيي القلب بذكر الله
او بشهوده تعالى وتقدس وقيل الشيخ الذي تكون الارض كلها في نظره كالسمسمة
على ظفره فينبغي للشيخ ان لا يأمر المريد الا بعمل العزيمة الذي يكون في الكتاب
والسنة او ثبت بالاجماع والقياس من الائمة المجتهدين حتى يحصل لهم المحبة الى
الذات الاحدية لانه بلا اتباع الرسول صلى الله عليه وسلم لا يفتح الله تعالى باب محبة الذات
ابدا كما جاء في الآية الكريمة قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله
فلا يكون مقام اكبر واعظم من هذا المقام تمتع الطالبين بميامن انفاسهم الشريفة
وتنور قلوبهم بانوار بركاتهم المنيفة فاعلم كما يكون رعاية الآداب على المريدين
لازما كذلك ايضا ادب المريد على الشيخ لازم فادب الشيخ على المريد ان يكون
في الارادة صادقا ويكون كالميت في يد الغسال وادب المريد على الشيخ ان
لا يغفل تغافل عن حاله وان لا يسامحه في النصيحة والترغيب والترهيب
فحين فرغت من بعض علامة الولاية والشيخوخة اذكر بعض شرائط الشيخ والمريد
وآداب الشيخ مع المريدين وآداب المريدين مع الشيخ مما يكون ضروري السلوك ولا بد
منه والا فتفصيلها لا تحتمله هذه الرسالة المختصرة ان شاء الله تعالى فصل في
شرائط المشيخة وهي احدى عشرة شريطة منها ان لا يجلس في مجلس مسند الارشاد
والقربية الا ان يكون مجازا او مربيا ومأمورا عن شيخ مكمل ثم يكون مأمورا

من الله تعالى ومن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيعتقد اجازة الشيخ تبركا وتفؤلا
ويكون منتظر الامر الله تعالى وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم كما نقل ان الشيخ عثمان
الحيري بعد اجازة شيخه دخل البادية يعبد الله تعالى وحمل امر الشيخ على
الاستحباب والتبرك والتفؤل حتى امره الله تعالى بالهداية للخلق وار
شادهم فجلس مقام الشيخوخة وهكذا في نفحات الانس قال السري
السقطي للجنيد تحدث وتكلم على الناس وقال الجنيد كنت متهما
لنفسي وما رايتها مستحقا لهداية الخلق فحملت امر الشيخ على التبرك
والتفؤل فرايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام فقال لي تكلم على الناس
فانتبهت واتيت السري فقلت عنده ما رايت فقال السري ما صدقت
كلامي حتى قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم وشيخي الشيخ الله بخش بعد
الرخصة من الشيخ اختار الخلوة الى اثني عشرة سنة ما راى انسانا ابدا ثم
بعدها خرج وجلس في مسند المشيخة ومنها لا يجوز الشيخوخة والمبايعة والارشاد
الا ان يكون حضوره على الدوام واشتغال الظاهر لا يمنع حضوره وحضوره
لا يمنع اشتغال الظاهر فيكون ابو الوقت فيجوز الاقتداء به ويعدونه من
البالغين ومن يجلس في مقام الارشاد قبل البقاء بعد الفناء يخشى عليه الكفر
ومنها ينبغي للشيخ ان يمنع المريدين من فعل مكروهات الشريعة والطريقة بلا
شارة او التصريح وان لم يمنع فلم يؤد حق مقام الشيخوخة مقام عظيم لتطهير
لان مقام الشيخوخة
الوات المريد وخبث صفاته المذمومة كما قيل ومثله كمثل امام عاشر رعيته
وفي الآخرة مسئول عنه ومؤاخذ به ومنها ينبغي للشيخ سبيلة انفعال المريد

وحركاته على قدر صدقه وفي جميع افعاله يضيق عليه ولا يسامحه ويامره بالعزيمة
لان الرخصة للعوام وهم اكتفوا بمجرد الايمان الرسمي اما من طلب الحقيقة فينبغي
له التجاوز من مرتبة العوام باحتمال المشاقات وشدائد الرياضات والمجاهدات
لحصول نيل المرادات لان الرياضات والمجاهدات والاعمال بالعزيمة اسباب
الوصول والاعمال بمسائل الرخصة يحتجب بها النور وقال ابو مدين ما للمريد
والرخصة ومنها ينبغي للشيخ ان يجلس في مجالسة المريد بالعظمة والهيبة
والوقار والسكينة وينبغي للشيخ ان لا ياكل الطعام عند المريدين ويظهر
عندهم بكمال التنزيه والتقديس والا فيرغب المريدون في الطعام اللذيذ
ويتركون الرياضة وفيه ضررهم وللشيخ ترك الرياضة عبادة لان حظوظه صارت
حقوقه وهو يؤدي حق النفس كما يؤدي حق القلب والروح بالذكر والشهود
ومنها لا يرخص المريدين ان يصحبوا مع شيخ آخر ويمنع من مصاحبة مريديه ايضا
لانه يمكن ان يكون هوى هذا المريد يخالف هوى ذلك المريد ولا بد للشيخ ان يأمر
المريد بما يكون مخالف هواه فاذا تصاحب وتحادث معهم فوجد هواه موافق
هوى نفسه فلا بد ان يرغب الى الشيخ الآخر وهذا الميل عند الصوفية ارتداد وان
كان ذلك الشيخ صاحب التحقيق لا بد ان يامره بما يكون خلاف هواه كما امره الشيخ
الاول فيميل الى الشيخ الاول ولا يقبله وان رجع الى الثاني هو كذلك لا يقبله فيكون
مذبذبا بين هؤلاء فيهلكه الشيطان باي داء شاء لان رجوعه كان بلا موجب
فما كان صادقا فلا بد ان يهلكه الشيطان فيذهب مع الذاهبين الى سجين
الطبيعة والجهالة نعوذ بالله تعالى من هذه القطيعة والخذلان ومنها ينبغي

للشيخ

للشيخ اولا ان يتفرس بفراسته في رغبة المريد الى القوت لان اكثر آفة المريدين
قبل القوت لان اكثرهم عبد البطن ويصرفون الهمة الى الاكل والشرب فعلاجهم
هكذا ان يجلسه في خلوة التجريد ولا يكون عنده احد ويرغبه الى التوكل ويمده بهمته
ويقول عنده ان اقدر الله تعالى رزقك يوصله اليك بلا سعي وتعب فاترك السعي
والاهتمام وكن متوجها الى الله تعالى حتى يحصل له اليقين والتوكل كما نقل كانت
امرأة عندها ولد الاخ صغيرا فتربيته كانت هكذا تضع الطعام عند الطاقة
فاذا طلب الطعام تقول اذهب عند الطاقة واطلب الطعام من الله تعالى يعطيك
وكانت تعمل هكذا زمانا طويلا سنين كثيرة فيوما نسيت هذا العمل وذهبت
الى بيت آخر فلما تذكرت قالت نسيت ذلك هذا العمل والولد جائع فلما جاءت
سئلت الولد انت جائع قال لا بل اكلت الطعام قالت من اين اتك قال اعطاني
الله تعالى كما يعطيني كل يوم فكان رزقه هكذا حتى مات ولهذا قيل رزق العوام
في اليمين ورزق الخواص في اليقين ومنها ينبغي للشيخ اذا علم من حال المريد انه
حصل له حال ومقام فوق حاله ولا يقدر على تربيته فيرخص له ان يذهب الى
شيخ آخر كما ذكر في مقامات النقشبند قال خوجه نقشبند لما تم سلوكي قال
شيخي يا بهاء الدين استعداد روحك ارفع انا ما اقدر على تربيتك اذهب ودر
في البلاد وان تجد شيخا فاخدمه حتى يملأ اناء استعدادك وذكر في احياء علوم
الدين لما حصل الترقي لمريد ابي تراب النخشبي قال يا غلام اذهب عند ابي يزيد
البسطامي فقال الغلام ليس لي حاجة بابي يزيد قال لم قال الغلام انا ارى الله تعالى
جهرة فقال الشيخ ان رأيت الله تعالى سبعين مرة فاحسن منها ان ترى ابي يزيد

وحكمته وما وجدت سبب شقاوتي ومنها ينبغي للمريد ان لا يتوقف في امر الشيخ بل
يبادر باتيانه بلا تاويل فان الله يصدق عقيدته وارادته ويفتح له باب ادراك
الاشارة ويعطيه فهم دقائق المعاني لان الشيخ لا يامر المريد بشيء الا بامر الله تعالى او
بفراسته وان كان ذلك الامر مخالف ظاهر الشرع وقال الشيخ نصر الدين في خير المجالس كان
مريد غلب عليه الشهوة حتى وصل الى التوقان فعرض حاله عند الشيخ فقال اذهب عند بنات
الهوى وارفع شهوتك فما قبل وصبر اياما ثم التمس مثله فقال الشيخ مثل الاول حتى
التمس اربع مرات فعلم باذن له بالنكاح ثم نكح امرأة بلا رخصته وحصل منها اربع بنات
كلهن جلسن في الدكان للعمل القبيح هذه فراسة الشيخ وقال شيخي الشيخ الله بخش سمعت
من شيخي الشيخ مبارك قال كنت في مجلس امير سيد علي الجونپوري حاضرا اذ جاء رجل فاضل
ماهر بجميع العلوم كان متورعا متقيا متشرعا فقال عند السيد علي اتيت لطلب
الله تعالى ومعرفته قال السيد قبلتك فاعطاه الدراهم وامره لشرب الخمر فذلك
الرجل بلا توقف ولا تحقيق توجه الى شرب الخمر في ستة اشهر او ازيد منها فتاب
فقال الشيخ انا اتوب معك كذلك من الامر الشنيع فقال السيد علي مقدار هذه الايام
وهذا القدر من الخمر كان في القضاء المبرم ان يشربه في آخر الوقت يعني الموت
فسألت الله تعالى حتى بدل الله تع وقته فقال هكذا حق المريد على الشيخ والآن
فالاحوال والمقام لا يظهر منه ما كان في استعداده ومنها ينبغي للمريد ان
ما لقنه الشيخ من الذكر او التوجه او المراقبة يعمل به ولا ينظر لشيء ويترك جميع
الاوراد لان الشيخ يعرف استعداده بفراسته وتلقينه موافق لاستعداده وقابليته
لان فراسته من النور الالهي بموجب اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله

ومنها

ومنها ينبغي للمريد ان يرى نفسه احقر من جميع الخلائق ولا يثبته على احد حقه
وكذلك لا يثبت حق احد على نفسه حتى يتوجه الى ادائه ولتحصيل التوقية بل يعتقد
ان هذه السماء قبة انا وشيخي والله ولا غير ويذكر الله تعالى حتى يرتفع من بصيرته
الظاهرة كلها ويقول بلسان الحال اني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض
حنيفا مسلما وما انا من المشركين ونقل عن اسمعيل الاناء رحمه الله تعالى بعد تلقين
الذكر ينصح للمريد ويقول وقع بيني وبينك اخوة الطريق فاقبل مني نصيحة واحدة
اعتبر هذا الدنيا قبة رزقا وفيها انا والله تعالى واذكر الله تعالى حتى ينقلب
الذكر ويتجلى الله تعالى بالتجلي القهر فيفنى كل ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام
فلا يكون انت ولا غير الا هو الواحد القهار ومنها ينبغي للمريد ان لا يخفي امرا من امور
الشيخ ويحترم امره ويعظم شيخه باقصى الوجوه ويبالغ في عمارة القلب بالذكر الذي
لقنه الشيخ ويكون ساعيا في ان لا يخطر خاطر في قلبه خيرا كان او شرا وان خطر خاطر
بمقتضى البشرية فينفيه بذكر الله تعالى فان لم ينتف فيلتمس عند الشيخ ولا يخفي الخواطر
من الشيخ حيثما كان او وردا ولا يكون غافلا لان وقت الغفلة عند الصوفية كفر
خفي وذكر الغير شرك ظاهر فحقيقة الذكر طرد الغفلة ومنها ينبغي للطالب
الصادق ان لا يكون مراده شيئا من الدنيا والآخرة الا اللذات الاحدية وان كان له مراد
في شيء من الاشياء او يكون مراده الحال والمقام فهو طالب الهوى لا طالب الحق جل
وعلى ومن يطلب الفناء والبقاء والاحوال فهو طالب لكمال نفسه وعابد لنفسه او حاله
فينبغي للمريد ان يكون مثل الميت بين يدي الغسال يقلبه كيف يشاء وفي المكالمة لا يرد
كلام الشيخ وان لم يكن الحق مع الشيخ ويعتقد ان خطاء الشيخ اقوى من صوابه ولا

ينصح للشيخ بشيء ان لم يسئله كما قال الشيخ نظام الدين الدهلوي كان شيخي گنج شكر
يدرس المشارق وكان ذلك الكتاب غلطا وخطه لا يقرء والشيخ يتكلف لقرأته العبارة
ويحصل له المحنة والمشقة قلت هذا الكتاب غلط جدا ان تامر في اطلب من فلان نسخة
فان كتابه صحيح وخطه مليح يقرء فقال الشيخ المشائخ لا يقدرون ان يقرءوا الغلط
صحيحا فرد التاحول الى بالمرة ما بقي شيء منها حتى خفت من الايمان الشرعي فاستعنت
من زوجته وبشفاعتها رجع حالي ومقامي ومنها ينبغي للمريد ان يكون منقادا و
مستسلما لامر الشيخ ولمن يقدمه الشيخ من المريدين والخلفاء وان كان عمله اقل
من عمله الظاهري ويحب شيخه على جميع الخلائق حتى لا يكون احد احب عنده من
شيخه كما قال خواجه احرار قدس سره سمعت من امير قاسم التبريزي قال ذهبت لزيارة
مولينا زين الدين ابو بكر التايبادي رحمه الله وكان عنده رجل صوفي اجنبي فمولينا
زين توجه الى ذلك الصوفي فقال انت تحب شيخك او الامام الاعظم ابا حنيفة رحمه الله
قال احب شيخي الاكبر فغضب مولينا عليه غضبا شديدا حتى قال له يا كلب يا حمار انت
تحب شيخك ولا تحب الامام وقام من الغضب فقام الرجل وراح وتحيرت من غضب
الشيخ عليه فخرج من بيته وقال اين الرجل قلت ذهب الى جانب السوق فقال مولينا
تعال انا اذهب عنده للعذر فلما خرجنا رايناه يجيء الينا فقال جئت اليك
للعذر وذلك الوقت انت كنت في الغضب فما قدرت ان اقول شيئا عندك
فقال خمسين سنة كنت على مذهب الامام وعملت بما قرات في الفقه و
ما تركت شيئا مما في الفقه الحنفي الا عملت به وما حصل لي شيء ولا زالت الرغبة
من المكروهات ومنهيات النفس والهوى فلما اخذت خدمة هذا الشيخ زمان

قليل

قليل زال عني ميلها او اجد في نفسي طلب لها وحبه وانت تقول اترك حبه
ولا يجوز ترك حبه شرعا فقبل مولينا يديه ولحيته ووجهه واعتذر مما مضى
منه نهاية الاعتذار وقال الصواب في جانبك وانا الخطاء ينبغي ان يكون اعتقاد
المريد هكذا فتفكروا ومنها ينبغي للمريد في صحبة الشيخ ان لا يتكلم بالكلام الفضول
ولا يلتفت الى اليمين والى اليسار بل يكون متوجها الى قلبه ولا يذكر في مجلس الشيخ كما
قيل كان ابو بكر الصديق رضي الله عنه في مجالس النبي صلى الله عليه وسلم اذا جلس
يضع في فمه حصاة حتى لا يقدر على الكلام الفضول وحكي ان مولينا نظام
الخاموش يوما تنجع وقال رجعت الى البداية فظهر انه كان مريد في مجلسه
بذكر الذكر انعكس حاله فرجع مولينا الى الذكر ومنها لا ينبغي للمريد ان يظهر
حاجته الى احد اذا كان له امر ضروري يلتمس عند الشيخ فيدفعه الشيخ وان كان غائبا
فيسئل من رجل صالح سخي متقي كما نقل في مقامات الشيخ ابي سعيد بن ابي الخير قدس
سره انه تضيق معاشه ويستقرض قرضا كثيرا لطعام الفقراء فقال مؤدب يا شيخ
الديون كثيرة واصحابها يطلبون حقوقهم وبعضهم يريد السفر فقال الشيخ كيف
حال فلان قالوا رجل صالح متقي متورع فقال اذهب اليه حتى يؤدي [illegible]
واعطاه شيئا ازيد الحاجة ومنها ينبغي للمريد ان لا يغضب على احد لان الغضب
يطفي نور الذكر ولا يباحث ولا يتنازع مع طلبة العلم لان المناظرة تورث
النسيان والكدورة [illegible] بمقتضى البشرية يستغفر الله ويعتذر اليه
فخاصموا [illegible] مع الانتظار [illegible]
كان الخضر عليه السلام [illegible]
اصل [illegible]

قف فدخل بيته وخرج سريعا بلا توقف فقال الفقر كذا وكذا فسألوه لم تقل
ذلك الوقت قال كنت مالكا لدرهم وما جاز لي التكلم بالفقر فدخلت
البيت وتصدقت به وخرجت فحدثت فصار الكلام في الفقر مباحا على
ومنها ينبغي للشيخ ان يرفق بضعفاء الطريق فاذا راى في باطن المريد ضعفا
عن عمل العزيمة ومخالفة النفس وترك المالوفات فيسامحه ولا يرده من
الطريق ولا يثبت رقم الشقاوة على جبينه فمن جلس معه بالصدق لا يكون
شقيا وان لم يتصل بمقام الكمل فهم قوم لا يشقى جليسهم فينبغي ان يامره بالرخصة
ويمنعه من الرياضات الشاقة كي لا ينفر من صحبة السعداء فيجالسه باللطف والكرم
فلعل بكثرة المخالطة تقوى همته وبحكم المناسبة والمجالسة تحصل له المحبة و
داعي تحمل المشقة والرياضة والمجاهدة فيرتقي من حضيض الرخصة الى ذروة
العزيمة ويحمل جميع المشاق كما قيل جاء رجل من ابناء الملوك الى الشيخ وخرج من
جميع المال والاسباب مرة واحدة فتفرس الشيخ بفراسته ضعفه وبحسب الوقت يحضر
له الطعام اللذيذ ويقول تربيته كانت بالتنعم وتانس بها فلا بد من الرفق به ولا
ينبغي المنع من حظوظ النفس من الحلال حتى تحصل له الرغبة الى المجاهدات ومخالفات
النفس ومنها ينبغي للشيخ ان يجلس مع المريد بطريق الحلقة ويبين ويذكر مكانا
في طريقه خفيا كان او جهريا بموجب وسجوده بكرة واصيلا والشيخ يكون متوجها
الى قلوبهم حتى يطهر وامن الواث الخطرات وما يكون مانعا من مجاري فيضهم فاذا
كنت بواطن المريدين من خواطر الاغيار وصفي موضع السلطان من الحادثات فينزل
السلطان اي وقت شاء لان العشق ليس بمتوطن بل وارد وينبغي له اذا لقن

الذكر

الذكر ان يتوجه الى زوال الحجب اي حجب كان ظلمانيا او نورانيا فاذا زالت الحجب
الاعتبارية يتجلى الله تعالى باسمائه وصفاته ولا ينبغي له ان يتوجه لورود الحال
والوارد فعسى ان لا يحمل استعداده ذلك الحال ويزول عقله وبعد زوال الحجب يحصل في
مقابلته حتى ينطبع الحال من باطن الشيخ على حسب استعداده وقبول قابليته ثم
لا يتوجه لتصرفه مرة اخرى الا ان تحصل له عقدة او يخطر في خاطره شيء لا يزول
فيتوجه لسلب ذلك الخاطر وان كان استعداده قويا وليسلك السلوك سريعا
فيمنعه من سلوكه يعني يضع على استعداده ظلمة حتى يسكن من الترقي ويتاخر
سلوكه الى اربعين يوما وان تاخر اكثر منها فاحسن واولى ومنها ينبغي
للشيخ اذا جلس في المجالس والمحافل ان لا يبتدئ بالكلام قبل السؤال من المعارف
والحقائق والاحوال والمقامات ومن الحديث والتفسير والفقه وفي قوة القلوب
لا ينبغي للواعظ وغيره ان يحدث قبل السؤال وان ابتدأ بالكلام بلا سؤال
ولم يلتفت اهل المجلس الى كلامه فاتفق لا تنزل اللعنة على القائل ثم على غيره
وان حدث بعد السؤال ولم يلتفتوا الى سماع كلامه فتنزل اللعنة على اهل
المجلس ونقل ان الشيخ شهاب الدين السهروردي ما ابتدأ الكلام قبل السؤال
وينبغي للشيخ ان يجلس مع الادب على الركبتين بلا ضرورة وعادة اكثر المشايخ
انهم يجلسون على هيئة التربيع لان الفقير يحتاج الى كل ذرة فلا بد ان يجلس و
يتكلم مع الادب ومنها تصفيته من شوائب الهوى والهزل وما لا يعني بل بالكلام
الفضول ايضا حتى يؤثر كلامه في باطن المريد وفي وقت الكلام يطلب الشيخ
من الله تعالى ان يعطي المريد فهما وادراكا لكلامه ما يكون مراده ولا يتكلم الا الان

يكون فى ضمنه فوائد كثيرة حتى يحصل له النطق مع الحق وان يغضب ويشتم
المريد فالاولى ان يقصد من الفاظ الشتم معنى يكون فيه مراد المريد كما كان شيخ خواجه
محمد الباقى قدس سره اذا غضب على المريد يقول يخرب الله بيتك فقلت يا خواجه
ما معنى هذه الالفاظ فقال اريد ان يخرب الله انانيته وهو مسكنه وذكر
فى نفحات الانس قال على بن عبد الحميد ذهبت لزيارة سرى السقطى
قدس سره ووقفت بابه سمعته يقول اللهم من شغلنى عنك فاشغله بك عنى
فببركة دعائه اعطانى الله تعالى التوفيق حتى حججت اربعين حجة من حلب وكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول فى حال الغضب تربت يداك يعنى عن طلب الدنيا والآخرة
تضمحل فى التراب كما فى الآية الكريمة فاخلع نعليك اى اخلع حبك عن الدنيا
والآخرة **ومنها** ينبغى للشيخ ان يعترض على كلام المريد ولا يسامح حتى يحصل له الانكسار
والكمال من كل جانب ومن كل حال وان وقع من المريد معصية عن مريد شيخنا الشيخ الله
بخش فلما سمعها الشيخ خاطبنى ولم يخاطبه ففهم من فهم وقال بعض المشايخ اذا ارتكب
المريد المعصية يعاتبه صريحا كما وقع شئ من مريد الشيخ علاء الدين العطار فقال
اذكر حالك كل ما جرى عليك فى هذه الايام فذكر كلها الا المعصية التى وقعت منه
فقال الشيخ اذكر شيئا آخر والا انا اقول اما مثل هذا العتاب لا يجوز الآن يكون
المريد صادقا فى الاعتقاد والا فلا يجوز للضعفاء **ومنها** ينبغى للشيخ ان لا يترك
الاعمال الظاهرة بغلبة الاحوال والمقامات بل يعمر الاوقات بصوالح الاعمال ولا يتخيل
ما حاجة بهذا الاعمال كان شيخى الشيخ الله بخش بعد صلوة الصبح والذكر بالحلقة
يختم كل يوم ختمة وعشرة اجزاء من القرآن فلما عمر وحصل له ضعف البدن كان

فتفضح له بالكناية والكناية تصح لان زوال هيبة الشيخ وعظمته عن قلبه كما وقعت المعصية

يختم فى كل اسبوع ختمة واحدة فينبغى ان لا يكون فارغا من الاعمال الظواهر والبواطن
مما يكون على طريقه لانه من تضييع الاوقات فى الظاهر يحصل التهاون فى باطن
المريد لكن طرق المشائخ مختلفة وكل منهم بمقتضى استعداده اختار طريقا
وامر المنتسبين اليه به ومقصود الكل واحد عباراتنا شتى وحسنك واحد
فالاختلاف فى الصورة والطريق كالطريقة النقشبندية قدس الله اسرارهم فى الا
عتقاد اعتقاد اهل السنة والجماعة ودوام العبودية والحضور لانه بلا عبادة
وبلا اتباع رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يتصور دوام العبودية والعبودية بلا مزاحمة
الغير وبلا تشتت همة **ومنها** ينبغى للشيخ ان يسامح من حقوق نفسه فلا يكون
متوقعا التعظيم وتوقيره وخدمته لكن ينبغى للمريد ان يفدى الشيخ بماله
وبدنه وروحه ولا يخطر فى خاطره فعلت شيئا بل ينظر لتقصيره فى خدمته ولا
يناسب التوقف من الشيخ بل الشيخ يخدم ولا ينبغى ان يكون غافلا عن احوال
ظاهره وباطنه فى جميع الاوقات فى حال الصحة والمرض والسفر والحضر والشدة
والراحة ويرغبه ويرهبه ويكون مطلعا على اسرار المريد ويسمع المكاشفات
والواقعات كلها والمقامات وما يفهم منها لا يظهر عنده الاحيانا الترغيبية فيقول
هذا من نعم الله تعالى فاشكره ولئن شكرتم لازيدنكم واذا ترقى من ذلك الحال
يجوز ان يقول ما كان ذلك الحال الاول احسن من هذا يفعل هكذا حتى يحصل له
الفناء لان الوقوف فى الاحوال يكون سبب البعد والحجاب والغرور والسرور
سبب العقدة فينبغى فى هذا الطريق انكسار القلب والعجز كما قال
الشيخ ابو الحسن الخرقانى قدس سره فى خزائنى شئ ليس فى خزانة الله تعالى قالوا

الحظوظ

عيسى عليه السلام لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين وقال عليه صلوات الله و
سلامه من لم يشكر الناس لم يشكر الله فمن لم يؤد حقوق الشيخ لانه هو اقرب سبب
لتحقق ربوبيته تعالى يكون قاصرا في اداء حقوق الله تعالى فمن ضيع الرب الادنى لم يصل
الى الرب الاعلى والشيخ في جميع الاطوار يكون في مراعاة احوال المريد حتى يتيسر له بواسطة
مناسبة الرابطة وجنسية الشيخ اداء حقوقه وهذه الرابطة والمناسبة يحصل
للمريد بها معرفة الله تعالى واداء حقوقه لان الشيخ باق بذات الله تعالى وصفاته المقدسة
فيحصل للمريد قوة العبودية من الصورة الى المعنى ويخرج من الشرك الخفي ويطهر
السالك من غشاوة الاثنينية ويرتفع حجاب الظاهر من بصيرته فينبغي للمريد ان
يكون تابعا ومقلدا للشيخ لان المقلد يكون بصيرا محققا كما نقل عن خواجه محمد
البارسا قال امرني شيخي الشيخ بهاء الدين النقشبند بتقليده فباي امر كنت
مقلده تحققت بذلك الامر فابين لك من الآداب ما كان عند الجمهور متفقا
عليه بطريق الاجمال وهي خمسة عشر ادبا ومنها ينبغي للمريد ان يكون اعتقاده منفردا
على شيخه ويعتقد انه لا يحصل مقصوده ومطلوبه الا من هذا الشيخ وان راى غيره
اكمل منه فرابطة المحبة والالفة تصير ضعيفة فبسبب ضعف المحبة لا يؤثر كلام الشيخ
في باطنه ولا ينفذ احوال الشيخ اليه لانه واسطة نفوذ الاحوال والاقوال ومرابطة
مراتب احوال الشيخ لا يكون الا بالمحبة فاذا وقع النقص في حبه وقع النقص في مجاري
فيضه لا يجئ الفيض الا بمقدار حبه ومعرفته فينبغي ان يكون عزم المريد هكذا ان لم
يحصل مطلوبي لا اذهب ولا اقوم وفي بابه اموت من دق الباب فلج ولج وعلامة
صدقه هذا انه يرد الشيخ وابعاده لا يتغير عقيدته لان للمشايخ امتحانات كثيرة

دائما

ومن ثبت في امتحانهم يتشرف بنظر سعادتهم كما ذكر في نفحات الانس جاء رجل عند شيخ
لطلب الحق ومعرفته وكانت عليه جبة مكللة فلما فرغا من الطعام قال الشيخ
امسح يدك بجبتك قال تخرب الجبة فما ملكتها الا بمشقة شديدة وزمان
طويل ثم قال للشيخ مرني بشيء يكون سبب الهداية قال الشيخ امرتك بادنى شيء
ما قبلت فان امرتك بشيء شديد كيف تقبله فاذهب عند شيخ آخر وايضا في نفحات
الانس ان ابا عثمان الحيري مع الشاه شجاع الكرماني وصلا الى نيسابور لزيارة
ابي حفص الحداد فبخاصية نور ولايته صار ابو عثمان صيد شبكته ففي وقت
رجوع الشاه شجاع طلب الرخصة منه وجلس عند ابي حفص قده وقال لا تجلس في
مجلسي ولا تصاحبني فلامتثال امره رجع بالقهقرى حتى غاب عن نظره ثم عاهد
نفسه ان يحفر بئرا على بابه ويدخله ولا يخرج منه ان لم يطلبه فحفر البئر وجلس فيه
سنة كاملة فلما تحقق صدق ارادته طلبه ووهبه حالا ومقاما ونظر اليه
بنظر الرحمة والقبول حتى حصل له القبول عند الله وعند رسوله صلى الله عليه وسلم
وعند الخلائق كذلك ونقل في الرشحات ان خوجه عبيد الله الى سبع سنين ما التفت
الى الشريف عبد الاول بل اذا جاء الى مجلسه شتمه واخرجه من المجلس ويقول لهذا
الشريف ما جاء عندي الا لاجل اللقمة وما رايت مثله دني الهمة وبلا غيرة
وحمية ومنها ينبغي للطالب الصادق ان يكون مستسلما ومنقادا وراضيا بتصرفات
الشيخ ويخدمه بالمال والبدن لان جوهر الارادة والمحبة لا ينبغي الا بهذا الطريق
وعيار الصدق والاخلاص لا يعلم الا بهذا العيار ومنها ينبغي للطالب ان
يسلب اختيار نفسه ويبقى على اختيار الشيخ في جميع الامور لان كان امر الدنيا

قدوة ابو حفص

او الآخرة كليا كان او جزئيا وبلا رخصة الشيخ لا يعمل قال الجمهور و
ينبغي للطالب ان لا ياكل ولا يشرب ولا يلبس ولا ينام ولا ياخذ ولا يعطي لاحد
بلا اجازة الشيخ وهكذا في جميع امور العبادات من الصوم والافطار واكثار
النوافل والاقتصار على الفرائض والمؤكدات والذكر والمراقبة والتلاوة
وغيرها بلا اجازة لا يبتدئ بها ومنها ينبغي للطالب ان يحمي نفسه مكاره الشيخ
باقصا الوجوه وما يكون مكروه الشيخ يكرهه بالطبع ولا يحقر مكروهاته
ويرتكبها بسبب حسن خلق الشيخ وكمال حلمه ومسامحته لانه يسد مجاري الفيض
فان تاثير كلامه في نفوس المريدين عظيم بمقدار مراعي في مراضيه ومكروهاته
وغيرهما فبهذا المقدار يحصل للمريد تناسب مع الشيخ وبوجود هذه المناسبة نسبة
الحضور والجمعية تنتقل من باطن الشيخ الى باطن المريد وتستقر فيه كالفتيل مع الدخان
يجذب النار سريعا هكذا قلب المريد اذا حصل له المناسبة بتسليم التصرفات الى
الشيخ وبانصراف نفسه عن المخالفات ينجذب المحبة الالهية في باطن الشيخ فيحصل
له الجمعية وصحبة الله تعالى وان وقع الكراهية في باطن الشيخ انسد مجاري الفيض من ظ
ومنها ينبغي للطالب ان لا يتوجه الى تعبير الوقائع والمنامات والمكاشفات وان ظهر
له تعبير فلا يعتمد على تعبيره ويرجع الى علم الشيخ لان محل الخطاء والشك فيه
كثير ويعلم عرض الحال لا يكون منتظرا ومترصد الجواب ويعتقد ان لسان شيخه
كشجرة موسى عليه السلام ويتيقن كلامه ويعتقد ان الحق ينطق على لسانه
وقلبه بمثابة البحر المواج الممتلى بانواع العلوم والجواهر والمعارف
فبكل وقت من هبوب الرياح يتموج بموج آخر فذلك الجواهر يرمي بساحل

اللسان فينبغي للطالب ان يكون حاضرا ومترصدا على الدوام حتى لا يكون محروما
من فوائد الشيخ وان سئل احد الشيخ شيئا من المسائل وامور الدنيا لا يبادر
لجوابه لان مبادرة الجواب في حضرة سوء ادب كما جاء في تفسير القرآن وقع من الشيخ
بعض الصحابة في مجلس النبي صلى الله عليه وسلم انه اذا سئل سائل مسئلة بادر الى
جوابها فالله سبحانه وتعالى نهى عنه فقال يا ايها الذين امنوا لا تقدموا بين يدي
الله ورسوله الآية ومنها غض الصوت لا ينبغي للطالب ان يرفع الصوت
في مجلس الشيخ لان رفع الصوت عند الاكابر سوء ادب قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا
ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ونقل بعد نزول هذه الآية غض الصحابة
اصواتهم غاية الغض حتى كان فهم كلامهم متعسرا فانزل الله هذه الآية ان
الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله
قلوبهم للتقوى فينبغي للمريد ان لا يفتح باب البسط في الافعال والاقوال
والسؤال والجواب لان البسط يزيل احتشام الشيخ عن قلب المريد ويرفع
جلباب الوقار فينسد مجاري الفيض فينبغي في وقت التكلم والخطاب
ان يحرس احترامه واحتشامه كما جاء في تفسير القرآن كان في بدء الاسلام
الصحابة يخاطبون مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيا احمد ويا محمد فلما
فيهم نزلت هذه الآية ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض
ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون والآية الاخرى لا تجعلوا دعاء
الرسول بينكم كدعاء بعضكم بعضا وفسر المفسرون ومعناها
اي لا تدعوه باسمه وكنيته فادبهم الله باحسن التاديب حيث

باطنه عقدة فبتلك العقدة ينسد طريق الفتوح واستمداد الشيخ اليه ومجارى
الفيض كما نقل كان للشيخ عثمان الخيرى مريد وكان فى خلوة فجاء صوفى لزيارته
وكان ثوبه خلقا محرقا فجاء فى خاطر المريد ان اعطيه هذا الميزر ثم جاء خاطر
آخر بل اعطيه ميزرا جديدا حتى ينتفع به فاعطاه الجديد ثم ذهب الى الشيخ تعالى
جا الخاطر الاول كذا ثم جاء الخاطر الآخر كذا فعملت بالثانى قال الشيخ تنازع
مع الله اذهب اعطه العتيق وخذ منه الجديد لان الخاطر الاول من الله تعالى والثانى
منك فثبوت الخاطر الثانى من العلم الحصولى والعبد يعاتب ويخاطب ويثاب ويعذب
باعمال الخاطر الثانى والانسان فاعل مختار باعتبار الخاطر الثانى لان الخاطر
الاول من الخاطر الحق لانه يجيء بلا اختيار والخاطر الثانى من العلم الحصولى فيختار
العبد ما يكون عنده خيرا ويحبه وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى ان تحبوا
شيئا وهو شر لكم فبسبب هذا الاختيار يسمون العبد الفاعل المختار والا
فالكل من الله فالهمها فجورها وتقويها فالله تعالى خالق الخير والشر كليا كان
او جزئيا ومنها المريد اذا اراد ان ينقل كلام الشيخ عند الناس فينبغى ان
لا ينقل الا بمقدار فهم السامع كلموا الناس على قدر عقولهم وان كان فى كلام
الشيخ غموض ودقة لا يجوز نقله لان السامع ان لم يفهم مراد القائل لا ينتفع
به بل يوهم ضررا ويتمكن فى باطن السامع العقيدة الفاسدة ومنها اذا حصلت
العقيدة بالشيخ يقول عنده انا جئت عندكم لطلب معرفة الله فبعد قبول الشيخ
لا يلتمس شيئا وان قدر يخدمه بالميل والرغبة حتى يحصل له القبول عند الشيخ
فاذا القنك الشيخ تلقينا فاذكره على الدوام ولا يخطر فى قلبك شىء

لان

لان الخاطر يسد مجارى الفيض وان خطر خاطر فى بالك التمس من
حضرة الشيخ فيدفعه وكن متوجها ومتفحصا ومتجسسا الى باطنك
اذ كونه عند الشيخ والآن يسد باب الفيض ويصير ذلك الحال عقدة والمقام
صنما لان حال المريد بعد التلقين لا يخلو من ثلثة اوجه فان تحصل الترقى
فلا يعرف المريد صحة الحال وفساده لان الاحوال والتجليات تظهر من
الهادى والمضل فالمبتدى لا يميز من الهادى ولا من المضل وان لم
يحصل الترقى فمن استوى يوماه فهو مغبون وان تنزل حاله نعوذ
بالله منها فهو مردود ومطرود ومن كان امسه خيرا من يومه فهو ملعون
فينبغى للطالب بعد كل خطرة وكل حال من الترقى او التنزل ان لا يعرض
عند شيخه فى خلوة وينبغى للشيخ وقت استماع الحال ان لا يكون متوجها
الى باطنه للترقى او زوال الحجب والخاطر ويامر المريد بالعلاج مثل التوبة
والاستغفار والوضوء والغسل حتى لا يعتمد على توجه الشيخ فى كل وقت
ويترك الجهد والمشقة بل يكون مشفقا خائفا ولا يميل لشىء فيكون مجتهدا
يذكر ما يظهره الشيخ فلا تغتر بهذا لان الشيخ ساتر العيوب اتصف باوصاف
الله تعالى ومنها ينبغى اذا اراد المريد ان يذهب الى الشيخ وقال احد بلغ للشيخ سلامى
او قال امرا آخر فينبغى للمريد ان لا يقبل مثل هذه الامانة لانه عند الشيخ سوء
الادب كما ذكره فى اداب المريدين اما اذا ارسل الشيخ الى احد فرقة سلامه يجوز
ومنها ينبغى للطالب ان لا يتوجه لشىء الا الى الشيخ ويرفع نظره من اليمين والشمال
والماضى والاستقبال ويكون فانيا فى اقوال الشيخ وافعاله وصفاته كما قيل الفناء

في الشيخ فناء في الله وان كان الشيخ يتحدث بامور الدنيا والآخرة لا يرد جوابه
قبل تمام الكلام وان لم يفهم لا يسئل منه حتى يفرغ من كلامه ولا يلتفت الى جانب آخر
مخاطبا كان او لم يكن مخاطبا وقيل لا ينبغي لاحد ان يتكلم في اثناء كلام غيره سوا
كان شيخه او غيره لان الكلام في اثناء كلام الغير من الحماقة واظهار السفاهة ومنها لا
ينبغي ان يتوضأ على نظر الشيخ او يرمي البزاق والمخاطة في مجلسه ولا ينبغي ان يصلي
صلوة النوافل في حضوره ويجوز صلوة النوافل معه كما ذكر في مقامات خوجه نقشبند
قدس سره انظروا الى يوم من الايام توضأ صوفي فاشتغل بتحية الوضوء قال خوجه نقشبند
قدس سره انظروا الى هذا المجنون تركني واشتغل بالصلوة فصار مرتدا وفيه قصة طويلة
ومنها ينبغي للطالب ان يتوجه باتيان ما امره شيخه بلا توقف واهمال وقبل اتمام ذلك
الامر لا يستريح ولا يكون له قرار وسكون كما ذكر في مقامات خوجه نقشبند قدس سره يوم من الايام
اراد خوجه نقشبند ان يذهب الى احد فلما خرج من بيته استقبله صوفي من مريديه فقال له سق
الماء للمزرعة الفلانية من الشعير فلما رجع الخوجه قال لذلك الصوفي اسقيت الماء قال
يا خوجه نسيت قال الخوجه ان افنيت عمرك كان احسن من هذا القول فصار مرتدا ومات
بها وبعد الخدمة لا يمن على الشيخ بل ينظر الى تقصيره كما كان شيخي الشيخ الله بخش امر صوفي
بخدمة وبعد الفراغ من الخدمة قال فعلت كذا وكذا وبالمحن والمشقة خلصت منها
وان كان احد غيري لا يتيسر هذه الخدمة فقال الشيخ اخترت هذه لله تعالى ام لاجلي
فان اخترت لله تعالى فلك فائدة وان اخترت لاجلي ولفائدتي فما الحاجة بخدمتك فزال
منه الاستقامة وصار حريصا على الدنيا وتابعا للهوى وينبغي للشيخ لا يمن على الطالبين
بما يظهر من الحال لان باطنه يبطل عمله وتزول بركته وعند الصوفية المنة من الوجود.

وقبل فناء الوجود لا يجوز الشيخوخة ولا تربية المريدين لان الشيخ بمنزلة المزمار
فيخرج الصوت من المغني لا من المزمار او نقول امثال الشيخ مثل الميزاب يجري الماء
على الى اسفل فالماء من البحر ويجري من تلك الميزاب وان لم يكن الميزاب ينقطع الماء من
البحر بموجب انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء فاذا كانت
الهداية والضلالة من الله تعالى فوضع المنة على احد شرك واضح ومن يواظب على الآداب
التي ذكرناها يحصل مرامه من اصول نوادر رحمة الله وتتنزل بركات لا تتناهى وبواسطة
صحبة الشيخ في سره وعلانه يظهر النور الالهي من المقربين والمحبين ويكون صاحب
الاسرار التي افشاؤها كفر **فصل** في آداب الذكر آدابه لا تحصى ولا تعد لكن اذكر
ما كان عند الصوفية فرضا حتما ولا بد للمريد منه فمن آدابها ولا ينبغي للطالب ان
يطهر البدن والقلب ثم يتوجه الى الذكر فطهارة القلب ان يطهر القلب عن الهوى
والحرص واتباع الشهوات والميل الى الغير وطهارة اللسان ان يطهره من الغيبة
والكذب والبهتان والنميمة والشتم بالتوبة والاستغفار وطهارة الجوارح من الزنا
وشرب الخمر بالتوبة والاستغفار ايضا ثم يتوضأ والغسل افضل ان وافق المزاج
لان اكابر الچشتية في ايام اعتكافهم يغتسلون سبعة اوقات في كل يوم وليلة وان لم
يوافق المزاج فخمسة اوقات وفي غير ايام الاعتكاف يغتسلون غسلا واحدا على الدوام
ولا يتركونها ابدا واكابر النقشبندية يلتزمون الوضوء ويستحبون الغسل اما اذا
حصل للطالب تفرقة او زوال الحضور فيامرونه بالغسل بالماء البارد وان لم
يوافق المزاج فبالحار فاذا اراد الطالب ان يجلس للذكر يتوضأ بالاسباغ
ويدخل في خلوته ويصلي ركعتين ويجلس مستقبل القبلة على ركبتيه

وبحسبه سيئات فمن يجلب كلا وقاته يخلص من مناقشة الحساب في الاخرة ومنها
ينبغي للطالب بكلامه يرى يظن انه الخضر عليه السلام ويرى نفسه في ليلا كما ذكر في
نفحات الانس كان شيخ يقول نفس فرعون احسن من نفسي لما اعتقادي فاحسن
من اعتقاده ومنها طلب الحلال كما قيل العبادة عشرة اجزاء تسعة منها
طلب الحلال وقال ابراهيم بن الادهم قدس سره اطب مطعمك ولا تقم
بالليل ولا تصم بالنهار وقيل في كتب الفقه ان لم يجد الحلال ويكون البلوى العام
فلا افضل لاطعمة المسلمين الحرام بل اقل الشبهة ودفع الظلمة ان يستقرض قرضا حسنا
ويأكله ويؤديه من مال الشبهة وان لم يجد القرض فكل طعامك ولا تاكل طعام الغير
كما قيل طعام الشبهة من موضع واحد احسن من الطعام المتفرق الحلال لان
لان من الطعام المتفرق تحصل التفرقة ولا تاكل بالغفلة والنسيان لان من اكل
الطعام بالغفلة فالطعام قد اكله ومن اكل بالحضور فقد اكل الطعام و
ينبغي للشيخ ان يجاهد ويبالغ في الطعام كثيرا ويحتاط وفي وقت الطبخ ايضا
ان يكون الطباخ مع الوضوء ولا يكون غافلا بل يكون مشغولا بالذكر او الاستغفار
او الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم وامثال هذا ولا يغضب على احد ولا يتكلم
بالكلام الفضول كما نقل في الرشحات كان بين خوجه عبد الخالق الغجدواني و
بين الخضر عليه السلام موانسة ومودة يجيء الخضر كثيرا الى الخوجه فجاء يوما الخضر
عليه السلام الى الخوجه فاحضر خوجه عبد الخالق رغيفين من الشعير فما اكله الخضر
فقال الخوجه طعامي حلال من كسبي فقال الخضر طعامك ما فيه شبهة وهو حلال
لكن من عجنه كان بلا وضوء فلا يجوز لي اكله وان ارسل احد طعاما فينبغي للشيخ

فالعلاج لدفع الشبهة

١٠

ان يتوقف ويتوجه الى باطنه لرفع ظلمة ذلك الطعام ثم يامر بالاكل وان لم ياكل
الشيخ فاحسن واولى وكان عادة شيخنا الشيخ الله بخش قدس سره اذا ارسل احد
طعاما يتوقف زمانا طويلا حتى يبرد ثم يامر باكله وياكل الشيخ مع الاخوان و
ينبغي للصوفي ان لا ياكل اللحم الا مرة او مرتين في الاسبوع وذكر الامام الغزالي رحمه
الله في احياء العلوم اياكم وادامة اللحم فان اضراره كاضرار الخمر من قال من اللحم يقسي
القلب اربعين صباحا العيش على اربعة اقسام عيش الملئكة في الطاعة وعيش
الانبياء في العلم وانتظار الوحي وعيش الصديقين في الابتلاء وعيش سائر الناس
عالما كان او جاهلا او عابدا كان في الاكل والشرب قال سهيل بن عبد الله من ترك
اللحم اربعين يوما ساء خلقه ومن داوم عليه اربعين يوما قسى قلبه وفي الاكل والشرب
يراعي السنة ولا ياكل بالشبع ولا يكون جائعا حتى يضعف البدن ويعجز من العبادة
لان رعاية البدن لازمة كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم كان يقول لا تشددوا على
انفسكم فيشدد الله عليكم فان قوما شددوا على انفسهم فشدد الله عليهم
فتلك بقاياهم في الصوامع والديار رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم
وان كان للمريد عند الشيخ فلا ينبغي ان ياكل طعام احد الا ما يعطيه الشيخ ويامره بتقليله
او تكثيره فالمسافر والمجاور كلاهما لا ياكل ولا يشرب ولا ينام ولا يفعل شيئا ولا يذهب عند احد
ولا لحاجة الا برخصة شيخه ومنها اذا دخل في مجلس الشيخ فان كان مراقبا ساكتا او يذكر
او يتكلم بالمعارف والحقائق او يقرء القران او يصلي الصلوة او يدرس او ياكل
الطعام لا يسلم عليهم ويجلس معهم فان السلام في هذه الاماكن منهي عنه في
كتب الفقه فجاء رجل عالم الى الشيخ وسلم عليه فما رد الجواب فما صبر العالم وقال يا شيخ

رد الجواب ليس بواجب قال الشيخ بلى لكن في اثناء العبادة لا يجوز السلام ولا يجوز
رده وبعد الفراغ يجوز ومن ياكل الطعام بنية ان يقوم به الصلب ليعبد
الله فهو في العبادة كالوضوء للصلوة فالوضوء ايضا عبادة ومنها ان امر
السالك بالمسائل الشرعية بالالهام او في الواقعة او في المنام فيزنه بميزان
الفقه فان كان موافقا لقول مذهب من المذاهب الاربعة فبها والا تركه ان كان
مخالف المذاهب ويداوم الذكر وما لقنه شيخه وان لم ينكشف له شيء من السكر او
الغيبة او التجليات فخطر بخاطره انه لا يحصل له شيء ينفي هذا الخاطر والا يسد
طريق الفيض كما نقل في تذكرة الاولياء كان رجل صوفي في خدمة ابي يزيد البسطامي
قدس سره الى ثلثين سنة يذكر الله تعالى وما ظهر له شيء من اثار الذكر وابو يزيد قدس
سره يخاطبه بسلطان الذاكرين قالوا يا ايها الشيخ انت تعرف حاله ما حصل
له شيء من الاحوال وانت تقول له سلطان الذاكرين فقال نعم هو سلطان الذاكرين
لانتم لانكم تذكرون الله تعالى بسبب وجدان الحلاوة وهو يذكر الله لله او من
الله فانتم طالبون الحلاوة واللذة والحال والمقام وهو طالب الله تعالى وقال
الشيخ الاكبر في الفتوحات المكية ان لم يعط الله تعالى للصوفي مشاهدة في هذه الدار
يكون اولى وانسب حتى يعطيه في الدار الآخرة جزاء اوفى فينبغي للطالب
ان يعبد الله ولا يطلب شيئا ان اعطاه الله شيئا من الاحوال فيشكره والا
فيعتقد ما خلقني الله تعالى الا للعبادة والخدمة فلا يطلب شيئا كالاجير و
يذكر الله بما لقنه شيخه من الذكر او الرابطة او المراقبة او التوجه فاتبين لك التوجه
وغيرها بطريق الاجمال فطريق التوجه ينبغي للشيخ اولا يتوجه الى استعداد الطالب

ان كان

ان كان استعداده يوافق التوجه فيعلمه التوجه وطريقه هكذا يكون متوجها
الى الكلام المبارك الله بلا واسطة عبارة العربي والعبراني والفارسي والسرياني
وغيرها بجميع المدارك والقوى الى القلب الصنوبري الشكل ويتكلف تكلفا
شديدا ويداوم هذا المعنى مع هذا الملاحظة حتى تزول الكلفة وان كان هذا
المعنى قبل تصرف الجذبة متعسرا على السالك فينبغي له ان يتخيل المعنى المتوجه اليه
مقابلا للبصيرة بصورة نور بسيط محيط بجميع الموجودات العلمية والغيبية ومع
هذا بجميع القوى والمدارك يكون متوجها الى اسم الله قلبه الصنوبري الشكل ويداوم
هذا المعنى حتى تزول الصورة عن بصيرته ويحصل المقصود وطريق المراقبة وهي من
باب المفاعلة فينبغي للطالب ان يكون عالما باطلاع الله تعالى عليه ويقابل العلم
والتوجه والمراقبة اعلى وافضل من النفي والاثبات واقرب الى الجذبة وبمداومة المراقبة
والتوجه يترتب مرتبة الوزارة ويتيسر تصرف الملك والملكوت والاشراف على الخواطر
ويمكن ان ينور البواطن بنور الهداية ومن داوم المراقبة يحصل له دوام جمعية الخاطر
ودوام قبول القلوب ويقولون له في اصطلاح الصوفية الجمع والقبول ونقل عن
الجنيد قدس سره قال استاذي في طريق المراقبة الهرة يوما من الايام كنت ذاهبا في الطريق
فرايت الهرة جالسة مراقبة الى حجر الفارة وكانت مستغرقة الى الحجر بها حتى لا يتحرك منها
شعرة فحصل لي الحيرة من توجهها ومراقبتها فنوديت في سري يا دني الهمة لا تخيلني
في مقصودك اقل من الفارة وانت لا تكن في الطلب اقل من السنور فانتبهت فلزمت
طريق المراقبة فحصل لي ما حصل قال ابراهيم بن الادهم قدس سره ان لم يجد احد في الذكر
والتوجه جمعية القلب فليضع على قدامه شيئا من الحنفا وغيره فينظر اليه ويتوجه بالذكر الذي

تخيلني بدر

متصرف فی الملك والملكوت الا الله علی حسب قابلیته فطریق ذکر النفی
والاثبات وکیفیته هکذا ولا یلصق اللسان بعرش الفم ویضبط السن
بالسن والشفة بالشفة ثم یجلس النفس ویبتدئ کلمة لا من تحت السرة حتی
ینتهی الی الدماغ ویبتدی همزة اله من الدماغ حتی ینتهی الی الکتف الایمن
وهمزة الا الله یبتدئ بها من الکتف الایمن ویمرها علی کرسی الصدر حتی ینتهی
الی القلب الصنوبری الشکل وهو المضغة فی الجانب الایسر تحت عظام الجنب
الذی هو اصغر من کل عظام الجنب فیضرب بالقوة حتی یتاثر بحرارته جمیع البدن
ومن کلمة النفی ینفی وجود جمیع المحدثات وینظر بها بنظر الفناء ومن کلمة الا الله
یثبت فی ان الحق سبحانه وینظر بنظر البقاء ولینظر بهذه الملاحظة دائما ویبتدئ — وليذكر بدل
بمحمد رسول الله من القلب حتی ینتهی الی الجنب الایمن ویلاحظ معناه ای ادخل فی اتباعه
کما فی اتبعونی وکلمة بازکشت یعنی الهی انت مقصودی ورضاك مطلوبی من الجنب الایمن
الی الحلق فیحبس واحد یقول مرة او ثلاثا او خمسا یعنی یراعی الوتر الی احد وعشرین مرة
فان لم یحصل التاثیر ولم یجد الحلاوة فبطل عمله علی ان یکون ذکره کان بلا شرط فاذا — للحلق بدل
فات الشرط فات المشروط ووقت الذکر یلاحظ معناه قال الشیخ ویحرس النفس حتی
لا یخطر فی الخاطر شیء قبیح او ملیح ویکون متوجها الی جامعه حتی تحصل الجمعیة وتزول التفرقة
وان وجدت فیك سکرا او غیبة مثل النعاس کن متوجها الیها کما قیل اذا تحرك
شعره فی اثناء الذکر کن تابعا لها واترك الذکر لان المقصود الشهود والوصول لا الذکر
کما قیل الذکر طرد الغفلة وقال الشیخ عبد الکریم الیمنی لا اله الا الله عبارة لیست
هی الذکر والذکر معنی آخر فاذا صلی صلوة الصبح یجلس علی مصلاه حتی تطلع الشمس

ویکون

ویکون ذاکرا ما قال له شیخه وبعد طلوع الشمس وارتفاعه قدر رمح او رمحین یصلی رکعتین
بنیة الاشراق ویقرء فیهما بعد الفاتحة قل هو الله احد ثلث مرات وبعدهما یصلی
رکعتین بنیة الاستخارة یقرء فی الرکعة الاولی بعد الفاتحة قل یا ایها الکافرون وفی
الثانیة یقرء بعد الفاتحة قل هو الله احد ویقرء بعد السلام دعاء الاستخارة وهو هذا
اللهم انی استخیرك بعلمك واستقدرك الی آخره وان کان له حاجة من حوائج الدنیا کالکسب
وغیره ویرید ان یشتغل بها فیتوجه ویتضرع الی جامعه ویقرء هذا الدعاء اللهم
کن وجهتی فی کل جد ومقصدی فی کل قصد وغایتی فی کل سعی وملجائی فی کل شدة
وملاذی فی کل هم ووکیلی فی کل امر وتولنی تولی محبة وعنایة فی کل حال واذا فرغ من
شغل الدنیا فالا یتوضأ بوضوء الاسباغ ویدخل فی خلوته ویرکع رکعتین ویجلس
مستقبلا فالا یحضر فی خیاله صورة شیخه ثم یذکر الله فاذا وجد الحال والحلاوة
یصلی صلوة الضحی وهی اثنا عشرة رکعة واقلها رکعتان وقرائتها بعد الفاتحة
ثلث مرات قل هو الله احد فی کل رکعة فیاکل الطعام مع العیال او مع رفقائه
ثم یقیل واذا انتبه یتوضا ویصلی الظهر وان لم یکن له شغل الدنیا یکون مشغولا
بذکر الله والا یتوجه الی مهمه ثم یصلی العصر وحفظ ما بین العصر والمغرب اهم
المهمات عند القوم واکثر المشائخ قالوا ینبغی ان یکون الطالب متوجها الی محاسبة
الافعال والاعمال فما وقع من السیئة یتوب ویستغفر عنه وما وقع من الحسنة یشکره
ویحسبه سیئة ثم یصلی المغرب ویحفظ ما بین العشائین ثم یصلی العشاء ولا ینام قبلها
ولا یتحدث بعدها ووقت النوم یقرء قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد والمعوذتین
وآخر سورة البقرة وآخر سورة الحشر وآیة الکرسی واستغفر الله الذی لا اله الا هو

للحي القيوم والتوب اليه ثم ينام مع الذكر لا بالغفلة ثم اذا انتبه يتوضأ و
يصلي التهجد لان التهجد بعد النوم كما قال الله تعالى ومن الليل فتهجد به نافلة لك
وقال الله تعالى كانوا قليلا من الليل ما يهجعون فالهجود بمعنى النوم والهجوع
بمعنى اليقظة وقال بعضهم التهجد بين النومين وهي اثنا عشرة ركعة في القول
الاصح وقراءته عند النقشبندية رضوان الله عليهم بعد الفاتحة سورة يس في كل
ركعة وان لم يقدر ففي ثمان ركعات يختمها بهذا الترتيب في الركعة الاولى الى واجر
كريم وفي الثانية الى وهم مهتدون وفي الثالثة الى جميع لدينا محضرون
وفي الرابعة الى وكل في فلك يسبحون وفي الخامسة الى ولا الى اهلهم يرجعون
وفي السادسة الى هذا صراط مستقيم وفي السابعة الى فهم لها مالكون وفي
الثامنة الى آخر السورة وفيما بقي سورة الاخلاص واقله اربع ركعات ويدعوا
بعده بالدعاء المشهور وهو اللهم اجعل في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي
نورا وعن يميني نورا وعن يساري وفوقي نورا وتحتي نورا وامامي نورا
وخلفي نورا واجعلني نورا يبين تلك الطريقة العلية النقشبندية رضوان
الله تعالى عليهم ولا يزيدون من اعمال الظواهر على هذه المذكورات ويكونون
على الدوام مستغرقين ومستهلكين في الذكر او في الشهود او مستغرقين في الله
على حسب الحال والاوقات وكن مجتنبا عن المعاصي والبدع قال الشيخ علي الجويري
في كشف المحجوب ان خطر في خاطر الولي ذنب كبير واستقر في خاطره فتنزل ولايته
وسمعت من عالم متورع متق قال صلوا خلف البر والفاجر ولا تصلوا خلف
المبتدع ومن يداوم على هذه انفتح له ابواب الفتوح يا ايها الطالب اذكر الله

من ر

واعبده حتى يأتيك اليقين يعني الموت ولا تغتروا بالعبادة فانظروا
الى عزرائيل ولا تغتروا بالعلم وانظروا الى بلعم بن باعورا ولا تغتروا بالزهد
والتقوى والرياضة وانظروا الى برصيصا ولا تغتروا بالامكنة
المعظمة وانظروا الى ابي جهل ولا تغتروا بصحبة الاولياء وغيرهم
وانظروا الى ابي طالب فاعبد الله وكن راضيا بفضل الله ولطفه و
كرمه ولا تعتمد على عبادتك ولا تقنطوا من رحمة الله وكن راضيا
من الله ومن قضائه وقدره مقاما بحمد الله تعالى
تمت آداب المريدين تأليف الشيخ تاج الدين زكريا العثماني

بن بر

